اثر بعضی از اجزاء غالب و ظاهر و اثر دیگر اجزاء مغلوب
و پنهان میشود و یا بکلی فانی و باقی و یا آن که
برای هیئت ترکیبیه آنها صورت مزاجیه جداگانه
پیدا میشود که احداث نوع دیگر میکند و بر سبعه
دائرهٔ طبیعه میافزاید بر حسب کلیه و نوع چنانکه
امتزاج دو جاندار ماده و نر احداث جاندار
دیگر میکند بشکل یکی از آنها یا بشکلی مرکب از
هر دو و یا بشکلی غیر شبیه هر دو که نوعی تازه
باشد و اسمی جداگانه یابد

پس آدمی باید تمام قوای ممیزهٔ خود را صرف
کرده بدن حلیمه نماید و حلیمی برتر از خود بیابد
و هنوز بگزین خود مرا نیسند بلکه از باطن
پنهان روشنگر میرسد و اینجا مورد کار
بندد و آسان نگیرد بلکه خیلی با حذر باشد
و این امر را سببی عظیم شمرده مدار نفع عظیم
و ضرر جسیم بداند و بنگرد تا توانی میکرد

از باد

از یاد رفته را فراموش نکند و پیغمبران پاک همه
امت خود را که از کثرت مجالست عمومی و امر بمجالست
مخصوصین منع می نمودند و اکیداً میفرمودند که اگر
با ایشان بیامیزید معالم دین بیاموزید و اگر
با بدان و اهل دنیا سخت بیامیزید عمل کردن بدین
نتوانید مخصوص حضرت عیسی که حیثیت و حدث
و روحانیت ملکوت بر بشریتش غالب بود و خود
از همه بلاد و عباد کریزان حواریین را بدین جهت
نهی از دیدار مردم مینمود که وقتی پدر یکی از
حواریین مرده بود عرض کرد مرخصم بروم دفن
و کفن پدر کنم فرمود نه واگذار مرده کان را
هم که یکدیگر را دفن خواهند کرد (دع
الموتی یدفنوا الموتی) اشاره بان که
این زندگان نیز از جهتی مرده اند و دیگر
آنکه نسب جسمانی در عالم روحانی منقطع
است و آثار متوقعه بر آن مترتب نیست

انتوی کل نسبٍ و سببٍ منقطعٌ یوم القیمة
نسبی و سببی یوم القیمة عبارت ازان
مقامات وجودیست که روحانیت در
غالب وظاهر باشد وجسمانیت مغلوب
از همین نشاة اجسام که برتر رفت هم
الم دیگررا یوم القیمة توان گفت و
انقطاع انساب جسمانیت در عالم
نباتات است که ارتباطی که میانه جسم
روح است از طرف جسم منقطع است
از طرف روح برقرار نه تنها جسم و روح
که هر غیب و شهود و هر عالی و دانی که با هم
متصل باشند همه بنحو اتصال چه اتصال
بی تکیف و قیاس که میان عوالم خلقیه است
که هر عالم بالا و باطن با عالم تحت و ظاهر
دارد و چه اتصال بی تکیف و قیاس که میان
حقیقت و خلق است غیبا و شهودا اتصالی

بالمثل

بی تکیف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس
این اتصال از طرف نا عالم عالی و غیب و از
طرف حق تعالی نا قیسته اما بلکه قبل الاتصال
و بعده نیز و از طرف عالم دانی و شهود و از
طرف خلق فانی و منقطع است بلکه حین الاتصال
نیز لذا هو معکم تو انگفت لکن انتم معه نتوان
گفت و این از عجایب علوم است که یک نسبت از
طرفی صحیح و باقی و ثابت باشد و از طرف دیگر
باطل و فانی و زائل با انکه نسبت بین طرفین
متحقق باشد کان الله و لم یکن معه شیٔ
یکی گفت الان کما کان ان کان الله اشاره
بمرتبه قبل از ظهور ارتباط خلق و حق است که
خلافت و رزاقیت باشد مثلا و از طرف
خلق همان ارتباط مخلوقیت ماند هکذا
و الان اشاره بمرتبه ظهور ارتباط خلق
و حق است و هرگاه معنای لم یکن معه

شیٔ

شئ معلوم شود خواهد معلوم شد که
الان کما کان است و لفظ کان در حق
مجرد از معنای زمانیست بلکه فقط برای
ثبوت نسبت موضوع و محمولست و آن معنی
اینستکه هیچ چیز در مرتبهٔ حق وجود ندارد
و در آن مرتبه که هیچ مرتبه نتوان گفت حق فرد
و متفرد در وجود است و شریک نپذیرد
و آن مرتبهٔ ذاتست که وصف و اسم در آنجا
راه ندارد و این همه وجودات خلقیه در
مراتب صفات و اسماء و افعال پیدا شده
اند و آن مرتبه ذات که حقیقت عبارت از
اوست در جمیع مراتب وجود دارد ما یکون
نجوی ثلثة الا هو رابعهم و معنای معیت
حق با اشیاء همین است و این معیت معیت
قیومیت است یعنی در هر مرتبه مقوم وجود
آن مرتبه است که اگر حق نباشد آن مرتبه را

وجود

مرتبهٔ دوم مرتبه خواهد بود و هیچ مرتبهٔ وجودی
ذات که مخصوص بحقیقت وجود ندارد زیرا
مرتبهٔ وجود عین ذات نیست بلکه مفاض
از حضرت ذاتست بافاضه قیومیه پس حضرت
حق تعالی با همه چیز هست و هیچ چیز با حق
نیست و اغلب اشتباه از انست که مردم
تا میشنوند که حق تعالی با همه چیز در همه جا
هست عکس انرا نیز صادق انگاشته بران
متفرع میسازند لذا دچار مخاطرات و
اعتراضات میشوند و التفات نمی‌نمایند
بدقیقهٔ نکته که در خطبهٔ حضرت شاه اولیا است
داخلٌ فی الاشیاءِ لا بالممازجة و خارجٌ
عن الاشیاء لا بالمزایلة و آن اینست که
ممازجه و مزایله باید از طرفین باشد پس
نفی انها صحیح میشود باینکه مزج و زوال
نباشد ولی از یکطرف باشد نه از هر دو طرف
پس

پس ممکن است که در آنِ واحد فرجِ واحد
هم مزج باشد و هم زوال هر کدام بملاحظهٔ
یکطرف چنانکه حضرت ثابت فرموده مزج را
بلفظ دخول بعد اشاره نمود بلفظ لا بامِ
لما زجر باینکه مزج متعارف نیست که از
دو طرف باشد لذا بتعبیر مزج نتوان نمود
ونیز ثابت فرموده زوال را بلفظ خروج واشاره
فرموده بلفظ لا بالمزایله باینکه این زوالِ
متعارف نیست که انفکاک در وجود و هر یک
خالی از دیگری باشد تا بتوان تعبیر بمزایله
نمود بلکه دخول از طرف حق است فقط نه از
طرف اشیاء پس حق داخل است در هر چیزی
اما نه چنانکه این چیز مخلوط با حق شده باشد
وخارج است از هر چیزی اما نه چنانکه دور
باشد و دسترس بآن چیز نداشته بلکه اندرون
و دست رسیدن از طرف این چیز است

حقیقتم در هر حال با آنچه هست ولی در عین
این آنچه دور است از حق و از این جهت است
که میگردد پی حق بچراغ دلیل و برهان
و میخواند حق را و باید هم بگردد
و بخواند

بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی
دیدش و از دور خدایا میکرد و باز همین
معنی است که حضرت در خطبه میفرماید هو مع
كُلّ شيءٍ ولا شيءَ معه و نیز فرماید داخِلٌ في
الأشياءِ لا كدخولِ شيءٍ في شيءٍ وخارجٌ عن كلِّ
شيءٍ لا كخروجِ شيءٍ عن شيءٍ پس آنجا که حق است
هیچ چیز نیست اما آنجا که اشیاء هستند حق با آنها
هست و همچنین آنجا که روح است جسم نیست
یعنی جسم در عالم روح وجود ندارد اما روح
در عالم جسم وجود دارد که مقوم و محرك
و محیی جسم است پس صفات و نامهائی که

لوازم

لوازم جسم باشد هم در عالم روح منقطع است
وجود ندارد چنانکه پدر جسمانی که علة مادیه
فرزند است این علته و علقه فقط در عالم جسم
است اما در باطن و عالم روح ابداً اثر ندارد
و ازینحیث هیچ ملحوظ نیست بلکه توان بر عکس
باشد یعنی فرزند علة وجود پدر و اشرف
از او باشد و توان هر دو معلول علة دیگر
باشند و توان که مثل عالم جسم همان پدر
علة روحانی فرزند باشد مثل پیغمبر و فاطمه
زهراء و امامانی که از نسل یکدیگر بودند
اما این نه از اثر پدر جسمانی است زیرا محال
است اثر کردن اینعالم در آنعالم بطور علیته
که سبقت در وجود و علو مرتبه باشد بلی ممکن
است اثر بطور اشتداد و انعکاس و صعود
مثل آنکه دیدن چشم و شنیدن گوش و سخن
گفتن اثر میکند در خواستن و دشمنی قلبی

از طرفین و از این قبیلست اثر دعا در اجابتها
و اثر صدقات و صلات رحم در دفع بلا و اثر
افعال خلق در بداء افعال الهی و اثر عبادت
و معصیت در رضا و غضب الهی پس شایسته
و با فائده است که آدمی مجالست و موانست کند
با خویش روحانی خود که هم کیش او باشد بشرط
آنکه آنجا لست بعنوان هم کیشی باشد یعنی
مجالست و هم کیشی علت حصول یا تحصیل یک
دگر باشند و هنگام مجالست یاد از کیش و
مذهب بشود اما مجالست با پدر روحانی پس
لازم و علت موجده یا مظهره کمالست برای
هر کسی و هیچکس مستغنی از این مجالست نیست و بی
معنی و ردر ترک آن نه و علامت پدر روحانی
اثر در باطن و جان اینطرف نماید که بتغییر
بدل نماید و باده خود داند میشود و بنز
آنجا که ... خود ده یعنی در هر استانی که رد
بی اختیار

بی اختیار شد با اختیار نیز سر بسپار و سرکشی ابیه
از اراده و خیال خود و دلخواه است زیرا که
قوه خیال و واهمه دو سرکش و ناتمیز
بسر است نه بتن یعنی خیالات خود سر اینها را
ببند از ولوای طاعت پیر روحانی را
برافراز و از اراده و دلخواه خود برا و به
اراده او درا و حضرت روح الله عیسی ع
همین تاثیر روحانی را که مفهوم منبسط کلی
است در ضمن سه فرمایش بیان نموده و انسب
فرد از تاثیرها بخصوصها علامت و وصف
عنوانی پیر روحانی و شرط لزوم مجالست
قرار داده انجا که حواریین پرسیدند من
نجالس تا که مجالست کنیم فرمود جالسوا من
یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه
و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی بطور لزوم
بنشینید با انکه دیدارش خدارا بیاد شما

آرد

ارکد وگفتارش بر علم شما بیفزاید و کردارش
شما را راغب عالم دیگر سازد و از کون و
دل بستگی بعالم دنیا بیندازد اگر کسی ایراد
کند که اینجا دور است و نیز تعلیل واجب
است بما ینافی وجوب زیرا که وجوب مجالست
مشروط است بیقین باین سه صفت و این نیز موقوف
است بمجالست مکرر و تجربه و اگر گوئیم که ان
مجالست اول نیز واجبست لازم اید که بدون
حصول شرط واجب باشد وهو خلاف الفرض
واگر ان مجالست اول واجب نباشد لازم اید
عدم وجوب مجالست دوم نیز لعدم حصول الشرط
جواب گوئیم که ایراد وقتی وارد است که ما وجوب
هردو مجالست را از این امر جالسوا العلما بفهمیم
بالصراحه و چنین نیست بلکه مجالست اول
واجبست من باب المقدمه و مقصود بالغیر نه بعینه
است و از باب امتحان است و وجوبش عقلی

نه مدلول لفظ اما مجالست دو قسم پس واجب
است بالاصاله و مقصود است بالذات و
مدلول لفظ است و واجب مطلق است نه
مشروط و فرقا نستکه تحصیل مقدمه واجب
مطلق هم واجبست ولی بحکم عقل نه بحکم
لفظ و تحصیل مقدمه واجب مشروط واجب
نیست بلکه هر وقت شرط پیدا شد ان مشروط
واجب میشود وا بنعدم وجوب مقدمه بحکم
لفظست که همان اشتراط در امر باشد
پس مقدمه اولی مورد را منع میکنیم که گفته
وجوب مجالست مشروطست بیقین با
صفت که گوئیم این مجالست واجب مطلق
است نه مشروط و اشتباه مورد از وصف
عنوانی من یذکرکم است الی اخر که مشعر بر
تعلیل حکم وجوبست بر این اوصاف و رفع
این اشتباه باینستکه این صفات محقق

مجالستی مطلوب اند وجزء مامور به اند نه علت
امر وآیات وامثال بجا آوردن مجالست
مطلوب موقوفست باین صفت نه انکه خود
امر ووجوب مجالست موقوف باشد باین
صفت بلکه این صفت نیز بر تو لازم التحصیل
است در ضمن مجالست بوجوب ضمنی یعنی بر تو
لازمست بیاد خدا افتادن و بر علم افزودن
وراغب باخرت بودن وچون این حاصل نمی
شود مگر بمجالست باید روحانی خواه پیغمبر
وامام باشد وخواه عالم ربانی از جانب ایشان
لذا صریحا مجالست ورسیدن بخدمت چنین
کسی بر تو واجب مطلق است یعنی هیچ عذر از
تو پذیرفتنی نیست وهیچ چیز را مانع اینوا
نمیتوانی قرار دهی تا در ضمن مجالست این صفت
حاصل شود واز این تقریر کسی گمان نکند
که مقصود بالذات این صفت است از

هرجا

هر جا که حاصل شود و وجوب مجالسه
من باب المقدمه است نه بلکه اثر
مفید با نیکه از مجالسه حاصل شده باشد
واجبست چنانکه مجالسه با تصریح امر
شده که فرمود جالسوا ولی وجوب نفس صفت
در ضمن این مجالسه واقع شده پس اگر
فرض شود که این صفت برای کسی حاصل شود
بی مجالسه و متابعت بدن روحانی که پیغمبر
و امام یا عالم ربانی است با آنکه هرگز نه
خواهد شد دروغ حشر بهر تو و نشانیهای تو است
باطل خواهد بود و مقصود خدا حاصل نشود
و این صفت مقبول خدا نیست تا آنکه مخصوصا
از این راه باشد که دست بیعت و توسل برند
بدست و دامن بشر نیز پیغمبر و امام یا عالم
مأذون از آنها و پیروی اقوال و فرمایشات
ظاهره آنها نماید پس بیعت و توسل روحانی

تنها

و همچنین این صفت [illegible]
[illegible] حاصل است

تنها کافی نیست و نیز بجا آوردن مقاصد
روحانی انها تنها کافی نیست بلکه باید فرمان
بشارت لفظیه ظاهریه را انها نیز بجا آورد که هم
صورت باشد و هم معنی و هم سلوک و جذب
باهم باشد که یکی ناقص و غیر مکفی است بلکه
توان گفت که واجب منحصر است باطاعت صوری
زیرا اطاعت معنوی باختیار ما نیست و امر نیست
که قهرا خواهد شد و لو ما نخواهیم پس او با
دخل ندارد انچه در اختیار ما است و ما
مسئولیم اطاعت صوری ظاهریست و این
موقوفست بره الست و کسب تکلیف از زبان
مقدس ایشان که حکم شجرهٔ طور دارد که
لفظ انشجره برای حضرت موسی حجت و لازم
الامتثال بود دیگر لازم بلکه جایز نیست
تردد اینکه مقصود روحانی حاصل شد
یا نه بلکه مقصود روحانی برای بندگان

بحضرت

منحصر است بهمان مدلول و مفهوم لفظی از کلمات
مقدسه آن بزرگواران که حکم کلام الله دارد
اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن کَلِماتِکَ بِاَتَمِّها توان
گفت که اتم کلمات همین کلام لفظی پیغمبر
و امامست که جامع جمیع مراتب معنی و بطون
حقیقت است و برای ما راهی بر ادراک غیب
نیست جز از لفظ ایشان چنانکه در روایت هم
بالا نشینان معانی غیبیه متنزل نمیشوند
مگر از سُلّم صراط مستقیم زبان ایشان که
معنای لسان الله بودن همین است و کلام الله
بودن قرآن با آنکه از لب پیغمبر بود از آنست
و کریمهٔ ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی شاهد بر اینست و نیز در سِفر اول
توریة که سفر براشیث گویند بعبری و تکوین
بعربی گویا در فصل هفدهم از آن سفر است
که میفرماید هِن عَبدی اِتماخ بو بِحیری راضتا

نفشی

نفشی یا انبی دوحی عالوا میشاباط لکو بنم توضیح
یعنی این بنده پسندیده و پیغمبر برگزیده من که
جان من در بدن او و زبان من در دهن
او است احکام مرا بشما سفارش میکند
بعضی گفته اند که این آیه تورات نیز در بیان
اوصاف پیغمبر آخر الزمان است که خدا بموسی
خبر میدهد ولی مدلولش وصف عام است
برای همه پیغمبران زیرا که تا زبان پیغمبر بدرجه
منسلخ از شوائب بشریت نشده باشد بخصوص
هنگام تبلیغ وحی و بیان احکام الله که بتوان
آنرا زبان خدا نامید نتوان او را پیغمبر
خدا نامید ولذا سخن پیغمبر را ولی در شنونگان
خداجو اثرهای فوق الاشطار بلکه خارق
عادت میکند بلکه شنیدن آوازش از دور
ولو مخاطب نباشد چنانکه شعیا شنوا برای
انبی وقد و شوار مخالف شنیدند آیه ۹ و ثقران

آذان کلام الله ناطق اثر هدایت نامه رکذ
از جان که قصوی رهبر ایمانست بخشید تا
آنکه شاید بنا بر بعضی از روایات بقصد
شبیخون و اغتیال آمده بودند و از شجعان
نامی بودند که آنشب هشتصد سر جنگ فرد را
کشیده و نیمه را از نام و جائزه برای مرکز
که سردار کل بود میدیدند با آنکه رنج و
خطرهای جنگ با امثال اینها است پیرهمه دل
وهم دست شده کشته شبانه که هنگام حمله
است ما را بر حسینیان تاختن باید و حمله
ما کاه شاید باشد که این فیروزی بنام ما
مخصوص گردد و فیروزی حقیقی همین بود که
یافتند که از راه دوزخ و بقصد دوزخ به
بهشت شتافتند یا لیتنا کنا معهم فنفوز

مجلس قال تعالی ثانی

وَاِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَرَی اَعْیُنَ

[illegible] الذی ع لما ترء امن اخرج [illegible] کمشئر

بیان انسلاخ انبیاء و اولیاء که در این بیان

ظاهر شد تا مظهر بالفعل حق شد اینجا مید کد اینک

از همانجا آغاز باید زیرا صفات ثلاثه

مذکوره در قول عیسی یذکرکم الله الخ

همه راجع با نسلاخ و از خود بیرون آمدنست

تا هم نشینی با او هم نشینی با خدا باشد هرکه

خواهد هم نشینی با خدا گو نشین اندر حضور

اولیاء بدانکه انسلاخ برآمدن از پوست

است چون هر مرتبهٔ دانی بمنزلهٔ پوستست

برای مرتبهٔ بالاتر از خود و نیز ا بمرتبهٔ برای

بالاتر از خود تا برسد بمغز بی پوست که عالم

مشیّت کلیّه و ابو العوالم باشد و در مقام

تحقق حقیقت محمدیه متحد و متحقق همان

عالم مشیت است لذا مشیت الله و نفس المشیة

بر آن نور اطلاق میشود و همچنین در

هر فرد

هر فرد آدمی که عالم صغیر است مرتبه ماده
و طبیعت او که باصطلاح عرفا عالم ملک صغیر
و ملک جزئی نامند پوست است برای جهت ملکوت
جزئی که بر حسب استعداد برای همه کس هست
بحکم کریمه بیده ملکوت کل شیء و کریمه لله
غیب السموات والارض قبالاً لکریمه لله
ملک السموات والارض و جهت ملکوت او
پوست است برای جهت جبروت و اسم الله بودن
او و هکذا تا برسد بمغز بی پوست که هویت
ذات او است که مشیت جزئیه باشد چنانچه
هویت ذات هر موجودی حصه از مشیت کلیه
است که محیط باو و مختص باو است و هویت
ذات عالم کبیر مشیت کلیه است که حقیقت محمدیه
در صعود متحقق بان و نفس انسانی است و معنای
طفیلی بودن عالم برای محمد ص همین است
که آنحضرت در عالمی است که آن عالم جان

و ذات

وذات عوالم وجود است تماماً که عالم مشیّة
وخواست خدا باشد که نسبت بذات اقدس
مثل خواستن واراده است در ماها که
عبارت از توجه نفس باشد که متأصّل
ومتذوّت در وجود نیست ابداً نه قبل از
توجه نفس ونه بعد از آن بلکه وجود آن
همان ارتباط است به نفس بر بطیکه منشأش
از جانب خود نفس است ومعنای نسبت مخلوقیّة
اشیاء بحق وخالقیّة حق باشیاء همین است
که خواست واراده او عین ذات اشیاء است
در مرتبه وجود اشیاء واین خواست مشیّة جزئیّة
است که در هر مرتبه متحد با آن مرتبه است
واما کلی مشیّة ومشیّة کلیّه که حقیقة محمدیّة
در صعود متحقق باو است پس او واسطه است
میانه ذات حق وذوات اشیاء که مشیّات
جزئیّه باشد ومشیّة چه کلی وچه جزئی عین

ذات خدا نیست تا اتحاد او نیز با اشیا لازم
آید بلکه مرتبهٔ مشیت ما بین تر از مرتبهٔ ذاتست
و بنا بر این ما دامیکه آدمی مقید بماده
و قوای طبیعیت است که عالمی جز آن ندارد
چنانست که در پوستست همانکه اتصال
بملکوت پیدا کرد بدرجات اتصال چنانست
که از پوست بر آمده و منسلخ شده و لازم
نیست که طبیعت را بکلی بیندازد که مرات باشد
مثلا یا اغماء زیرا ملکوت منافات با ملک
ندارد بلکه ملک منافی او است و الهم بسبب
اتصال بطرف شده یعنی جنبهٔ منافات بصلح
انجامیده و نیز لازم نیست که این اتصال
دائمی باشد که حضرت میفرماید لو بقیتم علی
هذه الحالة لصافحتم ملائکة السموات یعنی
تغییر دنیا باطل میشد بلکه این اتصال بطور
استعداد هم کافیست در نشئهٔ انسلاخ که

گاهے طلوع کند و گاهی غروب گهی بر
طارم اعلا نشیند گهی تا پشت پای خود نبیند
و چون ملکوت نیز پوستیست نسبت بآن که
هنوز این انسلاخ ناقص است زیرا از پوستی
برآمده بپوستی دیگر محجوب است هنوز تا آنکه
حقیقت ذات او بر او منکشف شود که مشیئت است
و محض ربط است و انسلاخ تام آنست که بتواند
از همین ذات خود منسلخ شود بسبب استغراق
در شهود غیب و غیبت شود از ذات خود که چه
محالست اما آن در تصور نیست که آن شی متذوت
بنفس باشد چون حقیقت با آنکه متذوت بغیر
باشد در واقع ولی التفات بآن غیر نداشته
باشد اما همانکه ملتفت شد بغیری که مقوم
و متذوت او باشد ممکن میشود غیبت آن شی
از خود که بمعنای شهود مقوم و متذوت خود است
و این مالا اثر از انسلاخ از نسبت افعال و صفات

امت

است بوجود پس مستلزم انها نیز هست و این
کونه انسلاخ تام که نه افعال وصفات برای
خود بیند و نه ذات کاهی برای انبیاء و اولیا
بزرک دست میدهد بالفعل اما بالاستعداد
همیشه برای انها هست پس انسلاخ یا ناقص است
یا تام و هریک یا بالاستعداد است و یا بالفعل
و شاید فرمایش پیغمبر خاتم لی مع الله حالة لا
ولی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب الخ
اشاره بهمین مراتب انسلاخ باشد و پیغمبر
بزرکرا نسبت بانسلاخ پنج حالتست اول
انکه انسلاخ تام یا ناقص و یرا دست دهد ثانیه
خطابی از حق باو نشود و کلامی باو نرسد
بواسطه و نه بلاواسطه و انکه انسلاخ بر
غیر پیغمبر بزرک نیز ممکن است چه انبیا جزو چیز
اولیاء کل و جزو دوم انکه انسلاخ تام
پیدا شود و از پرده غیب کسی انکاه برای او

بلا واسطه خطاب شود و کلام بی جاری شود
بر زبان آن پیغمبر که آنوقت زبان حق است
و آنکلام را حدیث قدسی گویند خواه در حین
انسلاخ از زبانش بشنوند و ثبت کنند خواه
پس از باز آمدن از این انسلاخ نقل کنند
سیم آنکه انسلاخ باشد ولی نه تمام بلکه
ملتفت متوجه بکثرات وجود خودش باشد
که این توجه را نبوت خوانند در انبیا و خلافت
نبوت در اولیاء یا آنکه متوجه بکثرات عالم
باشد که رسالت خوانند در انبیاء و خلافت
رسالت در اولیاء اما هر یک از اینها توجه
بعین الله باشد و در حال فناء از خود و بقاء
ببقاء الله مثل آنکه اول انسلاخ تام داشته
ولوانا اما بعد از آنحال متنزل شده بمقام نبوت
یا رسالت آمده باشد و در هر صورت آنچه در
اینحالها و القاء شود از حق بغیر حدیث نبوی

خواسند خواه بلا واسطه بطور قذف والهام
باشد وخواه ملک القاء کند بعنوان وساطت
ملکیه از زبان خودش علم و حکمت القاء کند
وخواه سیر و مشاهده صور برزخیه باشد
در عالم مثال و بعد از رفع اینها را نقل فرمایند
برای مردم آنچه دیده و شنیده هر کدام آن که
انسلاخ تام باشد و بتوسط ملک بعنوان
وساطت کلامی القاء شود از مقام احدیت
ذات و اینکلام لا محاله از قبیل نفی نسب و اضافات
و بیان حقایق صفات حضرت ذات خواهد
بود زیرا انسلاخ تام ارتقاء بمقام ولایت است
و فوق مقام ولایت چیزی نیست جز احدیت
ذات ولذا سوره توحید اگر در چنین مقامی
نازل شده سوره الولایت نامند یعنی هنگامی
که پیغمبر در مقام ولایت بود اینسوره نازل
شد و نتیجه آنکه انسلاخ ناقص باشد یا

معنی کم

معنی که پس از حال فناء تام باقی ببقاء الله و
متوجه بتعین الله بکثرات وجود خود یا بکثرات
عالم باشد و بتوسط ملک مرسل خطاب شود
و کلامی رسد و لا محاله این خطاب از مقام
واحدیت حق خواهد بود که مقام ظهور و الوهیت
و ولایت نامند زیرا خطاب هر عالمی از عالم بالائی
از آن رسد چون پیغمبر در حال توجه بکثرات
در مقام نبوة و رسالتست و اینمقام در جهت
فوق متصل است بمقام واحدیت بلا واسطه
و بمقام احدیت بواسطه واحدیت و لذا سوره
حمد را که در چنین حالی نازل شده سورة النبوة
نامند یعنی محل نزولش مقام نبوتست و مصدرش
مقام ولایت چنانکه سوره توحید محل نزولش
مقام ولایتست و مصدرش مقام احدیت ذات
و کلام منزل را در این هر دو حال از آنکه کلام الله
و کتاب آسمانی نامند و فضل منزل کلام الله

از حدیث

از حدیث قدسی نیست که در کلام الله ملک
واسطه است و در حدیث قدسی واسطه نیست
و نیز قدسی مخصوص بحال انسلاخ تامست
اما کلام الله در تام و ناقص هر دو میشود
و فصل ممیز کلام الله از قدسی و الهام نیز دو
چیز است توسط ملک در کلام الله و عدمش
در الهام و اختصاص الهام بحال انسلاخ
ناقص و ممیز کلام الله از حدیث نبوی بعد
اشتراک در اینکه مبلغ هر دو ملک است نیز دو
چیز یکی آنکه در حدیث نبوی ملک بعنوان
رسالت نیست بلکه خود مصدق کلام است
و در کلام الله بعنوان رسالتست و دیگر
آنکه حدیث نبوی منحصر بحال انسلاخ
ناقص است

و در نماز چون معراج مؤمن است صعود
بتدریج خواهد بود لذا باید اول حمد خوانده
شود

شود که اشاره برسیدن مؤمن بمقام نبوت
است بعد سورهٔ توحید که اشاره بارتقاء
از نبوت واتصال بولایت و واحدیت
والوهیت است این برتیب برحسب اقوال
واذکار نماز است اما برحسب افعال نماز
پس قیام عالم خودی وخودبینی است و رکوع
مقام نبوت که متوسط میانه بقاء بنفس و
فناء فی الله است و سجود مقام ولایت که
انسلاخ تام و فناء است و لذا سجده دوست
زیرا فناء دو درجه است فناء از خود و فناء
از فناء یعنی ملتفت نبودن بفناء و تا این
هر دو درجه پیدا نشود فناء حقیقی نخواهد
بود و لذا دو سجده حکم یکعمل از عما زاداد
نز دو عمل و هر دو با هم رکن است سئل بعض
الکبراء ما معنی ان الرکوع واحد والسجود اثنان
قال لان الرکوع دعوی العبودیة والسجدتان

شاهدان وهو الشاهد بغیر التعدد والنسبة
امر بیجا است که حضرت عیسی فرموده در مجالست
لا دعوه مفیده که برای هر سالک ضروری و لابد
منه است اینست که پیدا کند کسی را که مستعد ارشاد
اصلاح تام یا ناقص در او باشد یعنی کاملی از وجود
بیخبر و از بشریت خود منسلخ باشد و علامتش اینست که
دیدار چنین کسی کشنده بیننده را که خدا بیادش
میاورد که التهاب جستجو در دل بیننده پیدا شود
و بوجود مبارکش وی آرام میشود بشرط آنکه این
بیننده در مقام جستجو و اهل آن و قابل آن بوده
باشد که بغیر طالب نتوان نمود از او و الا
هر که را روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود
نبود و نیز گفتار چنین کس بر دانش بیننده بیفزاید
اگر آن بیننده اهل و مستعد دانش باشد
که روی سخن و امر بیجا است با مستعد طالب
چنانکه اثر حذاقت طبیب در وجود مریض

نه دید هیچ وصحیح معیار دید وتجویز الطبیب بیند
ونیز گردد ار چنین کس بشنود را راغب بر آخرت
یعنی عالمی دیگر جز دنیا کند اگر آن بشنیده اندکی
انزعاج از نوم غفلت و انزجار از مرض
طبیعت پید اکرده باشد که در پی خلاص از
زندان دنیا و اتصال بگلشن عالم غیب باشد
واگر مصداق رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا
بها باشد یعنی با اینجا کدان طبیعت ساخته
وچنگال دران وسنگینی بر آن انداخته وهیچ جهد
مستعد نفور فی سبیل الله نباشد او را حاجتی
بدید ار چنین کس نه وبهره نیز نبرد اگر بشنید انک
لا تهدی العمی عن ضلالتهم ولا تسمع الموتی
ولا تسمع من فی القبور ای من التخذ وتسکن
فی القوی الحیوانیة التی هی بمنزلة القبور الساترة
والمهلکة للطیفة الانسانیة وهی ثلثة القوی
النباتیة الجالبة للغذاء وتسمی بالقوی الطبیعیة ای

ایضا والقوی الحساسة المحرکة وتسمی بالقوی
الحیوانیة والقوی المدبرة الخالیة وتسمی بالقوی
النفسانیة وتعقل المعاش ایضا وتاجل ان
القوی الحیوانیة ثلثة تجمع اغلظ القوی فی الابدن
والا فافراد من الموصولة لفظها بما یستمر اوراد
الفنیة

وعجب آنکه این سه علامت که جامع انها تا بیش
در وجود بنده است بر آثار الهی مطلوب بالذات
بنده ومقصود بالاصالة از ایجاد انسان است که
غرض از یافتن چنین کس تحصیل اینست مطلب است
که هم علامت مقصود است وهم خود مقصود
هم راه است وهم رهبر راه شعر چه خوش گفت
فکندم سر بدیدم هم او رهبر شد ور رهبر هم او دانا
وامتیاز علامت بودن انیست صفت مقصود
بودن بحیثیت است وبوقت اما حیثیت پس
انستکه این سه صفت هر دو جهت که ظاهر شود

بخود آن

نجوانند درجه مقصودی بالاصاله است و نسبت بدرجه
بالاثر از ان علامتست و اما وقت پس علامت
بودن وقت است که در مقام امتحان ان کس
باشی و این سر صفت بر تو ظاهر شود یعنی هنوز
یقین و معرفت حاصل نشده در مجالسهای امتحانی
باشد و مقصودی بالاصاله بودن بعد از امتحان
وحصول معرفت است فی الجمله زیرا معرفت قابل تزاید
است و در هر درجه از معرفت باز این سر صفت
که بروز میکند علامتست برای درجه کاملتر
گرچه مقصودی بالاصاله است در همان درجه و نیز
فرق میکند درجات این سر صفت در وقت امتحان
و بعد از امتحان در ارتفاع درجه معرفت که
یاد خدا و فزودن علم و رغبت باخرت در هر یک
از این وقتها باندازه ایست غیر وقت دیگر
و چون پیدا کردن چنین کسی واجب مطلقست که
مقدمه اش نیز واجبست پس تمیز درست بحکم

عقل و بر همه کس لازم است که جستجوی چنین کس
بکند بتمام انحاء جستجو نمودن و سفر کردن
و مراسله و مواصلت و معاشرتها راه یافتن
هر فرقه که اگر یکی از اشخاص و طرف جستجو را ترک نمود
و بچنین کس نرسید مواخذ خواهد بود زیرا شاید
حل مشکل و شکستن طلسم در همین طرف منحصر
بود پس همه [illegible] بوده و بغربال بیختن باید
که شاید در هم مقصود از غربال آخر بر آید و
طریق جستجو بحکم عقل این است که با هر کس که احتمال
این شخص مطلب در او بیشتر ترجیح دهی احتمال
با او معاشرت و مجالستها بکنی تا مطلب منکشف شود
از تکرار مجالست و ترتیب با بعضی این است که در هر شخص
که بیشتر احتمال میدهی در مقصود شدن اول با او
انقدر مجالست کنی تا بکلی مایوس شوی و علم عادی
بفقدان پیدا کنی پس از او منصرف شده با انکه احتمالش
از او کمتر میدانی بگران بیشتر باشد مجالستها
کنی و کذا

کنی و هکذا و در صورت انحصار بفرد با همان و
مجالست کنی تا مایوس شوی آنگاه باز بجستجو
برآئی و سراغ نمائی اگر طرف احتمال پیدا شد
مجالست کنی و اگر مایوس شدی از پیدا شدن
طرف احتمال برگردی بهمان فرد اول و با او مجدداً
مجالست کنی بحکم فارجع البصر کرتین لعل الله یحدث
بعد ذلک امراً فان الامور مرهونة باوقاتها
و مراد از طرف احتمال بودن آنست که کسی خود مدعی
این شرط صفت باشد صریحاً او تاویلاً یا آنکه دیگری
درباره او معتقد باشد و نسبت باو بدهد
و اما منکر این شرط صفت که بگوید بعد عالم کسی دارای
این صفتها نیست یا آنکه لازم نیست وجود
چنین کسی یا آنکه بر فرض وجودش لازم نیست متابعت
چنین کس بلکه ظواهر اعمال قالبیه با تحصیل اخلاق
حسنه من عندک کافی است یا آنکه جایز نیست
متابعت چنین کسی بلکه بدعت و کفر و ضلالت است

بابِ نجم

باید بجنبی و از راه دور و اغماض نکنند و نیز مقصر
بنوع مطلب که بگوید اسم طالب صحیح و اینم است
لازمست اما ص (؟) دارای آنها مجتمع خواه خودش
نیز طالب وجه باشد و خواه نباشد پس اینم نحو
و مفر (؟) هیچیک طرفها احتمال نمیشد یعنی مجالسه
با آنها و امتحان آنها لازم نیست بلکه در منکوحها
هم نیست و نیز طالبها از طلب میمانند از دیدن آنکه
قوه و استعداد آنها نیز در این معاشرتها با
میشود کرده نکره علاج پذیر نیست و خلوت دو
لازم دارد ولی مجالسه مفر معتبر است یعنی
حفظ جوهره طلب میکنند که نخزن و خود
که آنها نیز همان جوهره طلب است و همان معنا
از لفظ عشق در کلام شیخنا بهائی است (وجه
تعبیر شیخنا آنست که شیخ بهائی از مشایخ اجازه
راقم سطور است قدس سره) کُلُّ مَن لَم یَعشِقِ الوَجه
الحَسَن قَرِّبوا الجُلَّ الیه وَالرَسَن

منکس

آنکس با کر بتو عشق باز بهر او پالان واهنگی
بسیار و بتر بود بکلام شیخ سعدی یعنی هر کرا
صورت نبندد سر عشق صورتی دارد
ولی جانبش نیست خصوص وقتیکه خود آن
مفرط الطلب باشد که مجالستش مهیج و موقد
نار طلب است وَنَارُ اللهِ المُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ
عَلَى الأَفْئِدَةِ است و فی الواقع مصداق
الرفیق ثم الطریق خواهد بود و زبان حال
هر دو با سو تر دلالت کرده هم اینم خواهد
سرود و ید الله مع الجماعة اینجا است والبرکة
فی تعاقب الایدی علی صحن واحد اینجا روا است
هر کجا بو حشر کنند آنجا نشین زانکه تو اولی
تری اند چنین
اگر موت وجوه از قبیل عدم و ملکه باشد
وسایط بسیار در میان خواهد بود خصوصاً
وقتیکه مراد از موت موت طاوی باشد و اگر

از قبیل وجود و عدم باشد و اسطرد دین نیز
خواهد بود و هر حال اجتماع موت و حیوة در
موضوع واحد ممکن بحیثیت مکررا یعنی جسمانیت و حیات
که موضوع واحد مثبت باشد من جمیع وجوه باشد من
اخری و این بنابر آنستکه هر یک از موت و حیوة مفهوم
مشکک دو درجات باشد لهما انها بیکدیگر هر درجه نسبت
بدیگری از موت حیوة باشد و نسبت بالاتر موت چنانکه
استعداد محض هیولی اولی نسبت بعکس صرف حیوة است
و نسبت بتعین بجهة جسمانیت موت و حلول جسمانیت نسبت
بترکیب ناقص و ترکیب ناقص نسبت بترکیب تام و صور معدن
که اول ترکیب تام است نسبت بنفوس نباتیه و انها نسبت
بنفوس حیوانیه و انها نسبت بانسان و در نشاه انسانیه
جاهل بهر علمی از حیث صنایع علوم الهیه نسبت
بعالم بان علم میت است (الجاهل میت و ان کان حیا
والعالم حی و ان کان میتا) و نیز عاجز از هر کاری نسبت
بقادر بانکار میت است بالجمله فاقد هر کمالی از کمالات

صو دیر

صوریه و معنویه و کمالات اولیه تکوینیه و ثانیه اختیاریه
میت است نسبت بدارای آن کمال پس جاهل فاقد رمیت
از جهت علم و حی است از جهت فکر و عالم عاجز بعکس آن
و نیز ملی و اهل کتاب حی است نسبت بطبیعی دهری و میت
است نسبت بمؤمن و مؤمن ناقص میت است نسبت
بکامل و او باکمل تا برسد بکامل من جمیع الجهات که
در هر زمان منحصر بفرد است و جان عالم کبیر
او است که همه عالم یک انسان است و او امام
عصر و صاحب زمان است و هر یک از اجزاء عالم
صامتا کان ام ناطقا بقدر اتصالیکه با جان
عالم دارد زنده است و این زنده بودن را حیوة
تکوینیه و حیوة اولی نامند و بقدر التفات باین اتصال زنده است
بحیوة اختیاریه که حیوة ثانیه نامند و این حیوة مخصوص بانسان است که اگر
شیا شد ملتفت باتصال خود بجان عالم کبیر گردید خود را زنده و با
خواهد دید اما بطلبه حیوة حقیقی الهی که در دیار ... غایر است تا
آنکه متمکن شود در اتصال و التفات باتصال آن وقت مصداق
(ثبت است بر جریده عالم دوام ما) خواهد بود

من المجلد الثالث من كنوز الفرائد في المسائل
المتفرقة من لسان مولانا الحاج شيخ عباس علي
الفيروزي الملقب بمنصور مد ظله العالي

بسم الله الرحمن الرحيم

الفريدة الثالثة عشرة ورد في توحيد الكافي في باب
انه لا يكون شيء في السماء والارض الا بخصال
سبع والمراد عالم الطبع لا كل العوالم ولعله اليه
يشير لفظ يكون في العنوان وفي الخبر لان تلك
السبع ايضا عوالم كما تسمع فيلزم الدور او
التسلسل ان توقفت هي ايضا على السبع فالمراد
من السماء نشأة الفلكيات او مطلق الاجسام العلوية
ولو من العنصريات لا السماء الغيبية وسماء العقول كما يفسر
بها لفظ السماء في الكتاب والسنة غالبا ومن الارض
نشأة العنصريات او خصوص السفلى منها وهو الماء و
التراب في المواليد وانما عبرنا بالنشأة ولم نكتف
بالفلكيات والعنصريات لان نفس الفلك والعنصر

ايضا

موقوف على السبع لو اكتفينا بهما لزم حصر
التوقف في الموجود فيهما وذلك لكدورة عالم
الطبع وكونه اخر مراتب الوجود وبعده عن المبدء المعبود
وكونه مستفيضا غير مفيض وقابلا غير فاعل فلا يصل
اليه نور الوجود الا من وراء سبعة حجب
فاورد ثلثة اخبار عن الصادق والكاظم عليهما السلام
بمتنين بمضمون واحد مؤكد بخمسة امور الحصر وعموم
النفي وتكرير النافي وعد الخصال مرتين اجمالا وتفصيلا
والتصريح باللازم وهو كفر المنكر وكونه رادا على الله
الا ان احدهما رتب السبع ترتيب الواقع والاخر عدها
بلا ترتيب فقال في المهذب ان الصادق ع قال لا
يكون شيء في الارض ولا في السماء الا بهذه الخصال
السبع بمشية وارادة وقدر وقضاء واذن وكتاب
واجل فمن زعم انه يقدر على نقض واحدة فقد كفر
وليعلم ان الثلاثة الاول من تلك السبعة مقدمات
الايجاد المعبر عنها بالمبادي العالية والخزائن الالهية

والرابع

والرابع نفس الايجاد والخامس مبدء الانوجاد

والاثنان لواحق الوجود ولهذا المدة وعدة

فالمشية ابتداء فعلية العلم الذاتي الالهي وهي مقام

الكاف المستديرة وجمع الجمع والوحدة الحقيقية و

عالم الحبيب وهي المعبر فينا بالشوق الاجمالي المسبوق

بالعلم الاجمالي وهو اول حركة القلب نحو الفعل

والعلم ايضا هنا من مقدمات الفعل واما فيه تعالى

فلما كان عين الذات لم يعد من المقدمات

والارادة تاكد الشوق بحيث لم ينفسخ واجماع العزم

بحيث لا ينفصم والمراد بها عالم العقول الطولية والعرضية

لانه تعالى اجل من بدو والقصد هو تاكد العزم

والقدر هو الهندسة وتصور الفاعل ما اراده من صورة

الفعل ليوقعه عليها وبالجملة ايجاد المراد في نشأة

الذهن والمراد به هنا عالم المثال بمراتبه فانه بمنزلة

الخيال للعالم الكبير والقضاء هو الخروج من الغيب

الى الشهود اعني الفعل والايجاد

والاذن

والاذن ابتداء الشهود وهو الانوجاد وهو المعبّر
في الاخبار بالامضاء الذي لا يرد الشيء بعده بخلاف
القدر فانه يرد غالبا ومنه البداء وبخلاف القضاء
فانه ايضا قد يرد والكتاب جمع اللواحق والحوادث
للشيء من كل الاحوال والاجل تعيين مدة كونه في
عالم الطبع فانه عالم فناء وزوال لا يخلد فيه شيء
بشخصه ولكن يحفظ بنوعه

ولنعلم ان العلماء قسموا عوالم الوجود على سبعة
فاولها واعلاها واجمعها واشدها واقربها الى
المبدء عالم المشية الكلية ثم عالم العقول باجمعها
ثم النفوس بكلها ثم المثال بمراتبه وهو المسمى بالخيال
المنفصل ثم البرزخ بكيفياته ودرجاته ثم الطبع بشئونه
ثم ما دون الطبع ولطائفه وهو عالم الجن والشياطين
فالاضوء منه والاقوى بمنزلة الشعاع الملقى على البلور
شيطان والاخس الاضعف بمنزلة الشعاع الملقى على
الخزف جن ولذا صار اكثرهم مؤمنين والخلق منهم على

سالمين

سالمین بخلاف الشیاطین فانهم تمرّدوا غروراً
بنورانیّتهم واستکباراً الشرفهم وقوتهم وهذا افتنان
الحق فکلّما انکسرت الانیة بخبرة الالهیة

وقد یجعلون العقول عالمین احدهما الطولیة وهی
العقول العشرة ویسمونها الطولیة لاستفادة کل
تال مما یلیه وافتقاره الیه وانقیاده له ولاحتواء
کل عال علی کل کمالات السافلین مع الزائد

وثانیهما العقول العرضیة وهی المسماة بارباب الانواع
وارباب الاصنام وارباب الطلسمات وهی المدبرة
لانواع الموجودات کل لکل وکان نسبتها الی الطولیة
نسبة القوی الی النفس والاجزاء الی الکل والجنود
الی السلطان فیلحقون البرزخ بالمثال ویجعلونهما
عالماً واحداً وقد یجعلون النفوس ایضاً عالمین
النفوس الکلیة والجزئیة کنفسک وقواک فالنسبة
بینهما کالنسبة بین قسمی العقول وبعبارة اخری کل
من العقل والنفس بالوجه الفوقانی الاستفاضی

الذی الی الرب بحسب من الطولیة والکلیة فان
هذا الوجه لابد ان یکون بنحو التجرد والوحدة
والاجمال وبالوجه الثانی التحتانی الاضافی الذی
الی ما دونها من الخلق بحسب من العرضیة والجزئیة
فانه وجه الکثرة والتعارض والتجزئة والتفصیل
فیلحقون عالم الجن والشیطان بالطبع فیجعلونهما
ایضا عالما واحدا فلا ینثلم التسبیع علی ای حال
وهو الرسم المحفوظ فی ایام الاسبوع عند المعلومین
لنا من طوائف بنی ادم فما قسموا ایام الدهر
بازید من السبعة ولا باقل منها ولذا قال المحققون
ان ایام الاسبوع مظاهر للعوالم السبعة ویوم الجمعة
مظهر عالم المشیة الکلیة وهو عالم جمع الجمع ووحدة
الوحدة یعنی لا عالم فوقه فیکون اجمع منه وهو
روح العوالم وسرها وقوامها فظهره بمنزلة القلب
للایام فان القلب مظهر الروح کما ان المظهر من
الظاهر بمنزلة الجسم من الروح والمظاهر الشریفة

بمنزلة

بمنزلة الاعضاء الرئيسة والاشرف فوق
الاشرف بمنزلة القلب ثم الدماغ وهذا وجه اشرفية
بعض ايام الاسبوع من بعض بخلاف اشرفية ايام
الشهر والسنة فانه عرضي باعتبار ما وقع او يقع
فيها وهذا ايضا وجه اشرفية ليالي القدر على غيرها
وليلة الثالث والعشرين من شهر الله على كلها فان
ليلة القدر عبارة عن روح الليالي وروح الزمانيات
وكل الليالي بمنزلة البدن فالشريفة منها اعضاء
وليلة القدر المعروفة انها واحدة بمنزلة القلب وما يتلوها
في الشرف بمنزلة الدماغ وما يتلوه بمنزلة الكبد و
هكذا فليلة القدر سارية في جميع الليالي ولا ليل
خالية منها لكن ظهورها في بعضها اكثر واقوى
من غيره وهذا سر اطلاق ليلة القدر في الاخبار على الليالي
الكثيرة وحصرها بواحدة في بعضها وسريانها في الجميع معنى
اختفائها في كل الليالي في عبارة العلماء فان الروح
مختف في كل البدن وكذا الاسم الاعظم

الى

بین السماء والارض و هو جالس علیہ بغلب نوره
نور الشمس فقال حدثنی فلان عن فلان فعنعن حتی
اوصل الحدیث الی النبی صلعم وحدث کما شاهد السائل
بعینہ فلما سمع علم انہ کان خطراً جسیماً و قد حسبہ
سراً عظیماً بالشهود فوثبا فقال لاذهبن الی المکان
الذی شاهده وسجد لہ والعنہ لعناً کثیراً فذهب و
فعل و هذا ایضاً کان من سعادتہ وحسن سریرتہ
حیث تهیأت الاسباب حتی استبصر بخطرہ فاب
رزقنا اللہ البصیرة مثلہ وحسن
الثواب

النبذة الخامسة والعشرون قال مولینا ع فی الفرق بین
النبوة والرسالة والامامة الرسول هو الذی صار سنخا
بصدرہ وبشریتہ (یعنی بمدارکہ الظاهرة والباطنة)
للملکوت وعالم الملائکة والنبی هو الذی صار
سنخاً للملکوت بقلبہ وباطنہ لا بظاهرہ وصدرہ
والامام هو الذی صار سنخاً بوجہہ بمدارکہ

الباطنة

الباطنة ولا الظاهرة وتحقيق هذا المطلب
ان الانسان اما واقف على مقام البشرية فهو
المشارك لسائر الحيوان فيما لهم وعليهم وان هم
الا كالانعام بل هم اضل وهم عامة الخلق
او سالك وسائر الى الله والسالك الى الله
اما بالغ فى سلوكه الى فناء افعاله وصفاته
فى افعال الحق وصفاته او غير بالغ وغير البالغ
اغلب السلاك والبالغ اما عائد الى مقام
القلب اولا والاول هو الامام وهذا غير
الامام الذى مضى انه اخر مراتب العبودية والنبوة و
الرسالة والخلة بل هذه الامامة عبارة عن العبودية
التى مضت فى الاخبار السابقة فالمراد بالامام
العبد الذى لم يكن نبيا بقرينة المقابلة والا
فهو اعم من النبى والرسول والبالغ الى مقام
القلب اما عائد الى مقام الصدر اولا والثانى
هو النبى والاول هو الرسول فالرسول من عاد

وكذا العبد النبي الذي لم يكن رسولا ولا نبيا فهو مفهوما اعم من الرسول ثم

بعد الفناء فی الفناء فی الله الی الخلق و بلغ فی
عوده الی مقام الصدر و استنار مدارکه الظاهرة
والباطنة بنور الملکوت فصار بتلک الاستنارة
مجانسا ببشریته للملکوت وبتلک المجانسة یری فی
النوم والیقظة اهل الملکوت ویسمع کذلک
والنبی هو الذی بلغ فی عوده الی مقام القلب
واستنار بالمجانسة مع القلب مدارکه الباطنة
بنور الملکوت دون الظاهرة فهو لا یری فی الیقظة
لعدم المجانسة ویری فی المنام للمجانسة ولکنه یسمع
مطلقا لقوة تجرد السمع بالنسبة الی البصر فلا یمنع
سمعه الظاهر عن ادراکه الباطنی فلیسمع فی الیقظة
ایضا والامام هو الذی لم یستنر مدارکه الباطنة
ولا الظاهرة بنور الملکوت بل هو بمقام الروحی
واقع فی الملکوت والقیاس عدم رؤیته وسماعه
لا فی الیقظة ولا فی المنام لکن السمع لقوة تجرده
ومناسبته بنفسه قد یسمع من الملکوت وهذا لا

ينافي ما ورد في الاخبار من ان الملائكة تتنزل
على ولي الله ليلة القدر وما ورد من ان الملائكة
يزوروننا ويصافحوننا وما ورد في خبر هذه زغب
الملائكة نلتقطها لما قد عرفت ان الامامة هذه
هي العبودية والاولياء لهم الامامة بهذا
المعنى وخلافة النبوة وخلافة الرسالة
فهم بخلافة النبوة والرسالة اكابرون ويسمّون
من الملائكة انتهى ولعلّ المراد بالقلب في
قوله والبالغ امّا عائدا الى القلب هو الامام
هو الروح بقرينة قوله اخيرا بل هو بمقام الروح
وانه في الملكوت فانه يطلق القلب
على كلٍّ من الاطوار
السبعة

رسالهٔ معراجیه
از تألیفات آقا حاجی شیخ غلامعلی واعظ یزدی ملقب بمنصورعلیشاه از [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی اسری بعبده از جملهٔ مختصات رسول
خاتم معراج جسمانیست یعنی بلکه در عوالم هستی هیچ بالا
و پستی نماند مگر آنکه احاطه بر او پیدا کند و از او
بگذرد و با حد جسمانیت خود در مقام لاحدی قدم نهد
و در عین حد از تمام حدود برهد و چنانچه معنویت
او یکتا و یکجا در همه جمیع ممکنات از ارواح و اجسام
همچنین صورت و جسم عنصری خود را در جمیع اصقاع
جسمانیت و نشئات صوری سیر بدهد تا مطابق شود صورت
و معنی و ظاهر و باطن و حکم معنی در صورت جاری شود
و صورت جسمانیهٔ آنسرور دارای قوه و حکم معنی با
التمام که هیچ قوه از قوای معنی و حکمی از احکام معنی
باقی نماند جز آنکه در صورت او جاری شود که این لازمهٔ

مظهر

مرتبهٔ خاتمیتست و از این مطلب تعبیر میشود باعتدال
حقیقی چون اعتدال حقیقی مزاج که در هیچ بشر ممکن نیست
چنانکه اطبا گویند جز در حضرت خاتم و لذا حضرت
حق آن سرور را باسم سین نامید و یس در اول سوره
فرمود و در اخبار انبیا و سید و مشهور کردید که
سین اسم قرآنی سرور داست و سین مخصوص است از تمام حروف
بمقام اعتدال که زبر و بینه او در عدد که روح حروف است
با هم مطابق است که هر دو شصت است و زبر عبارت از
نقش مکتوب حروف است چون اَ بَ تَ و بینات چیزی است
که زیاد میشود بر مکتوب در وقت تلفظ چون لام و فا
برای الف و الف برای با و تا پس بینهٔ سین یا و نون
است و زبر او س و هر یک در عدد شصت است و زبر بمنزلهٔ
صورت است و بینه بمنزلهٔ معنی که جهت شهود و غیب است و برای
انسان معنی عبارت از روح است و صورت عبارت از جسد
و برای اولیا که متحقق بحقیقت ولایتند معنی عبارت از
حقیقت ولایت است و این حقیقت فعلیت اخیرهٔ ایشان

شده

شده و انانیت و شیئیت هر شیء عبادت از فعلیت آن جسم
اوست پس معنی خاتم عبادات از نور ولایت کلیه مطلقه
اوست که حقیقت او شده و جاجهات او کرده و صورت
خاتم عبادات از جسم عنصری انور داست که بمنزله جا عالم است
و مطابقه صورت و معنی عبادات از آنست که جمیع آثار و
احکام معنی بر جسم مبارک او جاریست در عین جسمانیت یعنی جسم او
بدن و آنکه از جسمیت بیرون رود کار همان نور ولایت از او
بر میاید و صفات نور ولایت پیدا کرده پس در زمان واحد
در امکنه متعدده همان جسم بعینه ممکن است با وارد بهشت بشود
ببیند چون پیش رو را میبیند و همواره ابر بر سر او سایه
بیند از دو بزرگان فرموده اند که سایه نداشتن و
دیدن از پشت سر مختص بجسم مبارک حضرت خاتم است که در ابدان
دیگر انبیا و اولیا چنین نیست و یکی از آثار معنی است که
جسم همان کیفیت جسمانیت ذکر را از ثلث شب بتواند سیر کند
بنحو تفصیل نه اجمال جمیع سموات و بهشت و دوزخ و عوالم
ملکیه و ملکوتیه را و چون میتواند پس باید سیر کرده باشد

ما انکه

تا آنکه غیب بشهود و قوه بفعل نیاید ولو بکرات
چنانکه لازمهٔ اعتقاد تمام مسلمین است که پیغمبر اکرم در معراج
جسمانی واقع شده تا اینکه تمام مطابقهٔ صورت و معنی در ظهور
بینجامد و مرتبهٔ خاتمیت محقق شود زیرا قوه و استعداد
تا بظهور و فعلیت نیامده در حکم عدم است پس احتمال
نبودن این قوه میرود مادام که بظهور نیامده و این احتمال
نقص مرتبهٔ خاتمیت است چنانکه صورت و معنی تام باید
مطابق باشد همچنین است استعداد که بمنزلهٔ معنی است
و فعلیت که بمنزلهٔ صورت است باید مطابق شود ولو بکرات
ولی در تمام اوقات و حالات ممکن نیست که تمام استعدادات
و قوای بشر بفعلیت برسد زیرا که رشتهٔ انتظام عالم
از هم میپاشد که این عالم تنگ دارای این توانائی و وسعت نیست
پس بحکم عقل سلیم معلوم شد که باید برای جسم مبارک خاتم
معراجی واقع شده باشد که لو فرض اگر هیچ حدیثی و آیه‌ای در
باب معراج وارد نشده بود هر آینه بحکم عقل میدانستیم
این سرّ را البته معراج جسمانی بود علاوه بر اینکه با هر

از ادله اربعه مشهوره ثابت کنیم معراج جسمانی را اما
عقل پس بعد از ابطال شبهه که ذکر شد و دلیلهاء دیگر توان
آورد و اما اجماع پس مراد اجماع تمام مسلمین بطور حقیقت
نیست تا بگوید کسی که بسیاری از عوام غافلند از این مطلب و
بعضی نادر از خواص نیز در این ازمنهٔ متأخره منکر
جسمانیت یا اصل معراجند بلکه مراد در اینجا و در هر ادعای اجماع
اجماع اهل حل و عقد است یعنی اهل خبرت در رسوم شریعت
که صحابه مدنیین و محدثین از تابعین باشند و تا الحال هیچیک از
محدثین و دانایان رسوم شریعت منکر اصل معراج
و جسمانیت ان نشده اند از شیعه و اهل سنت و بطور تسلیم
در هر دوره ارسال شده و بعنوان تواتر بی گفتگو مقبول
بوده و اگر بعضی از متاخرین از حکما و فضلاء و محدثین
شبهه یا انکار نموده اند اولا از جهت محدثیت و دانائی
شریعت نبوده بلکه از جهت اطلاع ایشان بشبهات حکمیه و
مطالب فلسفه بوده و ایشان از ان جهت اهل خبرت و
بصیرت نیستند ثانیا انکه ضرر باجماع نرسد و ثانیا انکه قبلا از
شبهات

وشبهات و انکار ایشان اجماع متحقق بوده یعنی اتفاق از
اهل خبرت در ورودات عدیده سابقاً اتفاق کرده اند که
کفایت دارد در دلالت و حجیت تمام پس اجماع رد شبهات ایشان
میکند نه آنکه شبهه نقض اجماع نماید و ثالثا خروج فرد
نادر مضر با اجماع نه که لو فرض اگر قبل از تحقق اجماع این
شبهات واقع شده بود از این چند نفر فضلا ظاهر این است
مانع از انعقاد اجماع نبود و اگر گویند اجماع اعم است از
جسمانیت پس جسمانیت معراج با اجماع ثابت نمیشود گوییم که جسمانیت
مسلما ارسال شده در هر دوره از علماء محدثین و
هیچکس احتمال روحانیت نداده والا ذکر میشد و این شبهه
متاخر از ارسال مسلم است [illegible] آنکه در زمان مجمعین از
جهت اهل خبرت بودن کسی احتمال روحانیت نداده و مسلم بوده
جسمانیت والا ذکر میشد و ظاهر از آنکه گویند کسی
بمعراج رفت دانسته که جسم او رفت برای آنکه مبنای شرع بر مکالمات
متعارفه عرفاست و شخص عبارت است از جسم با روح نه روح تنها
پس اگر مراد از معراج روح تنها بود البته لازم بود

تصریح

تصریح یا نصب قرینه و هیچیک نبود اما کتاب پس
دو آیه دلالت دارند یکی صریحا و او قول خدای تعالی است
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله و این آیه علاوه بر آنکه ظاهر هم
در جسمانیت است و قرینه بر اراده خلاف ظاهر نیست
چند قرینه در خصوص جسمانیت دارد یکی سبحان که مقام
ستایش و نازیدن و افتخار است و اگر سیر روحانی باشد
عجب نخواهد بود که کسی در مکه باشد و خیال او در مسجد اقصی
پس محلی نخواهد بود برای نازیدن خدا و علاوه بر آنکه
این آیه در مقام منت گذاشتن بر پیغمبر است و اظهار جلال
آن سرور بر خلق و اگر روحانی باشد منحصر بآنحضرت نخواهد
بود زیرا که در خواب سیر روحانی از برای عموم مردم قرار
داده شده و دوم بعبده که هم نسبت با آن است و دویم لیلا که شب
و روز جسم بتنهائی است روح را شب و روز نیست پس اگر سیر روحانی
بود شایسته نبود گفتن لیلا و سیم من المسجد الحرام زیرا
که آنچه متمکن در مسجد الحرام بود جسم بود با روح نه روح

تنها

تنها و اگر سیر روحانی بود باید بفرمایند من لیله مثلا در
قبض روح گویند که روح فلانی را عزرائیل از بدنش
قبض کرده زیرا که روح مقید بان مکان نبود تا ابتداء
سیرش از ان مکان محسوب شود اما مقید ببدن هست
را گر بدن مقید بمکانی باشد روح نیز بالعرض و بالتواسطه
مقید میشود پس اگر بدن از ان مکان سیر کند توان گفت
بالمجاز که روح نیز از ان مکان سیر کرده ولی اگر بدن
در همانجا بماند و روح بر ود نگویند که روح از انمکان
رفت بلکه گویند از بدن رفت و چهارم لنریه من ایاتنا
که دیدار ایات نتیجه معراج قرار داده شده و این شاید
بدنست که تا بجائی نرود اوضاع انجا را نبیند و اما در
روح ایات خدا را پس موقوف بسیر نیست تا دیدن نتیجه
سیر واقع شود و سیر مقدمه او زیرا که روح محیط است
بر همه جا و همه چیز خصوص روح محمد صلی الله علیه و آله و ائمه دیگر
کالصبح وا و سوره مبارکه والنجم است گرچه صریح
نیست زیرا که ظاهر از شدید القوی جبرئیل است و بقرینه علمه

در حاشیه: ... از ... نیز ...

و قاب قوسین هم نسبت بجبرئیل است ولی ظاهر است
که این ظاهر بی‌دلیلیست و اخبار بسیارست در تفسیر این سوره
بقصهٔ دلارای معراج و اوحی الی عبده ما اوحی نیز
شاهد است اما اخبار پس بشهادت غواص بحار اخبار
نتیجة الاخیار علامهٔ مجلسی چنین هزار حدیث وارد است
بلکه کم ورقی است از کتب اخبار که خالی از اشاره بمعراج باشد
پس اخبار در این باب متواتر معنویست و بعد از اثبات
وقوع معراج جسمانی گوئیم که بنای مرام و استیفای کلام در
این قصهٔ دلارای خوش آغاز و انجام که زنده دلان را
دلارام است و مرده دلان را زندگی بخش علی الدوام در
چهار مقام است مقام اول آنکه آیا معراج یکمرتبه واقع شد
یا بیشتر بدانکه آنچه قدر متیقن از ادله است یکمرتبه است
و زیاده بر او لازم الاقرار نیست ولی در صافی است
که راوی از صادق ع پرسید کم عرج برسول الله ص قال مرتین
گرچه محتمل است که مرتین اشاره باشد بدو نوع جسمانی
و روحانی و نسبت بعدد مرتین محتمل باشد پس معنی این باشد
که انحصار

که انحضرت را بیست وشش معراج بود اما از همه انها بیداری

واقع شد معلوم نیست قدر متیقن از همه انها

انست که باز دو بار معراج خواهد بود یکی نوع

پنهانی ویکی جسمانی ودر تخصیص از صادق که انحضرت

صد وبیست بار بمعراج رفت پس توان گفت که اجمالا تعدد

معراج معلوم است واما تعیین عدد که چند تا بوده

انها جسمانی بوده یا نه معلوم نیست وشاید بملاحظه شدت

باشد اختلاف اخبار در بعض کیفیات معراج پس شاید

منزل سبب معراج باشد واختلاف زمان بو خبر

مقارن بود انکه یک معراج جسمانی متیقن لازم الاعتقاد

در چه زمان بود بدانکه اجماعیست که قبل از هجرت

بوده چنانکه مجلسی نقل این اجماع را فرموده ونیست

در اطمینان در قول بعضی نادر که بعد از هجرت گفته

منزل شد بعد معراج واما در چه سال بوده بعینه

معلوم نیست بعضی گویند دو سال بعد از بعثت وبعضی

دیگر شش ماه قبل از هجرت وخیلی در این مسأله

این

این دو قول واباد نچه ماه بوده هم متفق نیست
بعضی گویند در هفدهم ماه مبارک و برخی در
بیست و هفتم رجب و بعضی در ربیع الاول و اباد چه
شب بوده هم متحقق نیست بعضی شب شنبه بعضی دو شنبه
گفته اند لکن یقینی است هم اجماعا و هم از صریح آیه
اسری و اشاره آیه والنجم که در شب بوده نه روز و
حکمتش والعلم عند الله چند وجه توان گفت اول آنکه در
شب درها بر اغیار بسته پس بزم محبت دوستان و گلشن
اتصال گلرخان و کام مراد چیدن بکرنگان در شب باید باشد
تا عیش تمام و لذت تمام باشد چون امر معراج منتهی
اکرامیست از حضرت حق درباره خاتم پس باید تمام
اسباب اکرام جمع باشد و یکی از اسباب حصول زمان است
و هر امر خلوتی را در شب واقع میسازند که شب خلوت عالم
کبیر است و روز انجمنش دوم آنکه در شب ارواح بخار
و نفوس حیوانیه توجه مینمایند از ظاهر بباطن لذا
عالم ظاهر جمود و همود و سکون پیدا میکند و ا نیست

معنای آیه شریفه وَجَعَلْنا لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً وَالنَّوْمَ
سُباتاً و در دعای چهار صحیفه سجادیه است فَخَلَقَ
اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ مِنْ حَرَكاتِ التَّعَبِ وَنَهَضاتِ النَّصَبِ
وَجَعَلَهُ لَهُمْ لِباساً لِيَلْبَسُوا مِنْ راحَتِهِ وَمَنامِهِ
فَيَكُونَ ذلِكَ لَهُمْ جَماماً وَقُوَّةً وَلِيَنالُوا بِهِ لَذَّةً وَشَهْوَةً
زیرا که همه صداها و غوغای این عالم از روح است
چون روح اندکی از این عالم پا کشید و اعراض نمود
این عالم خاموش و آن عالم پر از آواز خواهد شد
و این همه رؤیاها و سیرهای عالم مثال غالباً در شب
واقع میشود شبها آفتاب اقبال ارواح طالع و
بازار سیر روحانی و تماشای او و فضای اسمای گرمست و هر
روحی از حیوان و انسان باندازه استعداد خود صعود و
قابلیت و وسعت خود عروج مینماید پس خواب
برای هر جان دارای معراج اوست بحسب کمال او و
حضرت خاتم صورت و معنی را باهم مطابق دارد پس
معراج آنحضرت در شب باشد و از اینجا کمان فرمود که

روحانی

در کجا بوده و در خواب بلکه مراد اینست که چون جهان
معنای خاتم عدد زیر پردهای صورت متواری است
در عین آنکه از آن پرده ظاهر است پس باید افعال
معنویان نیز در باقتضای قواعد صوری جاری شود پس
در زمانیکه تمام ارواح متوجه عالم غیبند روح
پر فتوح انبیا نیز متوجه و متحرک شود ولی از شدت
قوت در هنگام حرکت این بدن را هم حرکت میدهد و سایر
ارواح تا از عالم بدن قطع نظر نکنند که خواب عبارت
از انست نمیتوانند عروج نمایند زیرا که بدن پابند
ولنگر آنهاست ولی آن روح مقدس که تمام کره جسمانیات
زنگوله پای کبوتران حرم کبریائی و قبه جلال اوست از
نهایت صفا و تجرد در عین علاقه بدن بی زحمت عروج
و پرواز نماید و بدن را زنگوله وار همراه خود پرواز دهد
ستم چنانکه در عالم ناسوت روز روشن و شب تاریک است همچنین
در عالم ملکوت نیز برای ملائکه شب و روز نیست روز
آنها عبارت است از توجه و اقبال ایشان بدرگاه حضرت

حق

حق برای استفاضه که عالم قمر و نبا را بیشانست و
چون روز این عالم عالم جان ایشان منور
بنور فهو مثابت لا یزالی در اشراقات متوالیه است وانا
آقبال ایشان از افق فیاضیت حضرت حق طلوع کرده
بسمت الرأس افاضه بر ایشان رسیده و ارض هویت ایشان
بتابش خورشید عنایات باحقه لکرم و مستشرقست
مجملا روزها وجود باری وافاضه انهاست که عبارت
از توجه ایشان بعالم خلق ونشاه ناسوت باشد بجهت تربیت
وافاضت کمالیکه از حق گرفته اند بهر یک از اهل این عالم
باندازه استعداد ایشان برسانند اما شب وقت توفیق
است که اهل عالم بالا متوجه این عالم نیستند رغبت عبادت
در شبها بعبادت بیشتر از روزها و یاد خدا بر اهل ذکر
در شب بیشتر است وفضیلت بعض شبها بر بعض دیگر
که در اخبار رسیده بجهت زیادتی توجه ملائکه است
در آن شبها بانبیا و نیز فضیلت نصف اخر و ثلث
آخر شب از این جهت است که در این وقت معنا کشوده در ها

نیاز و استفاضه انهاست و شب انها وجود

آسمان

استمداد در شبهای جمعه چنانکه در اخبار رسیده و معنی
نزول ملائکه چه تنزل هر موجود وجه ادبار اوست
چنانکه عروج هر موجود وجه اقبال اوست و قوای طبیعیه
و مشاعر حیوانیه که در عالم صغیر بدن هر حیوان بمنزله
ملائکه اند در عالم کبیر کما بالعکس هر در شب متوجه
بعالم غیب باطنند بجهت همین است که استقبال افاضات
ملائکه و قبول فیوضات جیمیعا از ایشان نمایند کرده و تحقق
افاضه توجه مستفیض عمده شرطست مجملا چون
در قصه دلدادی معراج میباید تمام ملائکه باستقبال
الحضرت متوجه بنعالم باشند چنانکه لازمه احترام
هر سلطانست که متوجه بجائی شود اهل انجا باید از
مقام خود حرکت کرده رو بسلطان روند و حرکت
ملائکه همین توجه ایشانست و چون حضرت خاتم از نشات
ناسوت رو بنشات ملکوت میبرد باید اهل انعالم بجهت
استقبال متوجه بنعالم باشند در شب معراج قصد
استقبال هم باین توجه مینمایند تا انکه هم نظام عالم
کبیر

کبیر برقرار باشد و هم احترام صاحب عالم و اگر معراج
در روز واقع میشد پس اگر ملائکه توجه باین عالم
نمینمودند رشته احترام این لازم الاحترام می گسیخت
و آبروی ملائکه بسبب این بی احترامی می ریخت و اگر
توجه مینمودند رشته انتظام نظام عالم کبیر از هم متلاشی
چه معهود نیست که تمام ملائکه در روز توجه باین عالم
نموده باشند مگر وقتیکه مصیبت بزرگی مخصوص بزرگی
واقع شود که از شدت و ظلمت آن مصیبت روز این
عالم چون شب تیره و تار شود چون آن وقت که حضرت خاتم
تازه اظهار رسالت فرموده بودند و اهل مکه عداوت و ستم
قدیمه خود را اظهار داشته و پیشانی نورانی را
شکسته و تن روحانی را خسته غلغله در عالم بالا
افتاد و اهل آن عالم بهیجان آمده جبرئیل نازل شد
که اگر اذن دهد همه ملائکه بیایند بیاری حضرت
اذن نداد و رشته نظم هم نزد که بیفتد و اسرار
پیدا نگردد و در عالم صورت باور چون جای رسید

که بر ایشان با تمام اقویاء عالم ایجادی مستولد لذا اوضاع
عالم منقلب نشد امّا در شام آل محمد و روز عاشورا که
مظهر جذب کلّ در وجود شد بمخرج توحید که انّ ابی الضیم
استنصار نمود و بصیغهٔ استفهام انکاری با توبیخ هل
من ناصر فرمود پس تمام ممالک وجود و اصقاع غیب و شهود
متزلزل و همه چون جانب ملک تلبیه شاه ناسوت آمده
عرض نصرت کردند و آن جناب ایشان را قبول ننمود حقیقت
وجود که اوّل من اجابه ربّه کما فی الکافی عن الصادق ع ثم
نزل النصر علی الحسین ع و خیّر بین اللقاء و النصر
فاختار اللقاء علی النصر و مراد ما از عرض نصرت
همین نزول نصر و تخییر است و اهل ملکوتین علوی
و سفلی یعنی ملک و جن که در بین ایشان عالم طبع‌اند
عرض نصرت کردند و اجزاء عالم طبع نیز بخصوص عنصریات
هر یک افاعیل طبیعیهٔ خود را بحکم شعور اجمالی عرضه
داشتند و بجا رسیدن بسیار مرفوع القلم از جهت.

زیراکه

زو بکر حفظ وجود ما عصر ... لازمست که ...

معالازبان نیست و بر هر جانداری بدن مبتلا ... عشق و

واگر انظلوم ادن مبتلا بر زنان ... لازم شده

و خاص هم بود ند حکمت چهار ... شکر ... شب ... واقع شده

است که عوالم وجود که کلیة انها هفت مرتب به ... ستاند

و هر عالمی نسبت بعالم پست تر از خود در و را بجهت زیادتی

نورانیت و بساطت و تجرد او از ان عالم و نسبت بعالم

بالاتر از خود شب بجهت ترکیبش و ظلمتش نسبت

پس بالاترین عوالم که عالم مشیت کلیه است روز است

و پست ترین عوالم سبعه که عالم طبع است شب نه در این

در عالم کبیر است و هم چنین در عالم صغیر انسان که

هفت مقام دارد چون هفت عالم پس مقام اعلی که

مقام اخفی است که مطابق با مشیت کلیه است روز

است نه شب و مقام بشریت از جهت نامیه بودن

که بمنزله طبع است شب نه روز پس برای انسان کامل

که متحقق بحقیقت انسانیت است و جمیع مقامات را

طی کرده و طلسمات را شکسته و منتهی گنج را
پیدا کرده شبها و روزها و در روزها و شبها
حقیقت انسان محمد خاتم صلعم میفرماید لی مع الله حالات
و حضرت باقر فرمود لنا مع الله حالات و معنی خاتمیت
است که شب را همه روزها پیدا کرده و منور
بنور روزها گردیده و شب روز و یکی شده و از
شب و شبی نمانده بلکه روز شده و حقیقت معراج این است
که شب عالم صغیر خاتم سیر کند با صفت شبی خود در
جمیع شبها و روزهای عالم کبیر چنانکه در عالم صغیر سیر
همیشه این سیر هست و معراج است که این سیر دوره
ایک وامر داخلی سرایت بخارج کند و بحکم مطابقه صورت
و معنی باید این سیر در شب واقع شود چون سیر کنند
شب که مقام جسمانی است سیر و دائم و مبدء سیر شب است
که عالم طبع است این باید همان سیر شب عالم طبع باشد تا انکه
قوت خاتمیت معلوم شود که بالای عالم شبها و فلکیه
سیر روزها عوالم عالیه چنان محقق بحقیقت در شود
کرده شد

که از شب و بهترین روزها و روشنترین انها که
روز جمعه است پیدا شود و فی الکافی یوم الجمعة یوم ازهر
ولیلة زهراء چنانکه در بعضی اخبار معراج رسیده
که خاتم ص در معراج چون بالا رسید مامور بنماز جمعه گردید
و معلوم است که نماز جمعه در وسط روز واقع است پس باعتبار
تحقق نورانیت در همه شب جمعه این بزرگوار در خارج هم
روز پیدا میشود و باعتبار جامعیت نور ظاهر محیط آن
بزرگوار جمیع انوار همه امکانرا روز جمعه پیدا میشود
و باعتبار ذکر کامل علی الدوام آن سرور که فوق همه ذکرهاست
شده و فوق وجه اعظم اسم اعظم است نماز جمعه پیدا میشود
که بهترین نمازها است و نماز افضل احکام قالبیه است و این مطلب
مخصوص خاتم انبیا است و در سایر پیغمبران کسی نیست که
شب و روز او تمام احکام روز را داشته باشد بدون آنکه
از شب خود بیرون آید چنانکه آن سرور فرمود ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی جهت تقویه بنیه با آنکه آن سرور
علی الدوام بنعمت همه باطنیه اخرویه متنعم است و خیلی

اوقات

اوقات هم بود که در غذای بهشتی نازل میشد
همان اشاره بعالم طبع بود از چیزی که بود در عالم
طبع آنرا یعنی من با اینکه در عالم طبع هستم غذای بهشتی میخورم
واین مخصوص بمرتبه محمدی است واگر بها یوم مرتبه برسد گاه گاهی
و میسر نخواهد بود هم انکه از دست همین صاحب مرتبه محمدیه
باید باشد که دیگری را دست رس باین مقام چنانکه
گاهی بسلمان وابی ذر و فضه از غذاهای بهشتی میدادند
وعده میخواستند که تا کسی از صراط نگذرد نمیتواند غذای
بهشتی بخورد یعنی بطور مالکیت و تمکین پس آنچه
بانها میدادند بر سبیل عاریه بود چنانکه حضرت سید الشهداء
نیز اصحاب تشنه را از این آب بهشتی چند مرتبه سیراب نمود
وهر مرتبه یک درجه از آب معنوی بود متدرجا بالا
میبرد یعنی درجه اول که بیشتر از همه بود آن بود که پشت خمها
چاق می‌کند که همه جوانان و زنان و کنیزان نو شدند
و علامت یکی از این آب این است که از زمین جوشید
و مباشر کندن چاه جوانان بودند اما باذن آن سرور

و درجه

ودرجهٔ بالا توان بود که روز عاشورا بهر یک
از اصحاب که ادن جنگ میداد میفرمود علیک
السلام تقدّم ونحن خلفک وچون او روانه
میشد او را میطلبید وانگشت مبارک خود
را بر کف دست او میگذاشت پس آب جاری
میشد واو مینوشید کما فی القمقام وجوانان هم
البته از این آب نوشیدند ومنبع این آب انگشت
فاعلیت ولایتست ونهرش کف دست قابلیت
نوشنده ودرجهٔ بالا توان بود که علی اکبر و
قاسم مخصوص بان بودند علی اکبر را زبان در
دهان گرفتن وقاسم را انگشت در دهان
نهادن پس در علی اکبر منبع دهان حضرت و
نهر زبان علی اکبر است ودر قاسم منبع
انگشت است ونهر دهان قاسم ودرجهٔ
بالا توان بود که علی اکبر نیز وحضرت
عباس

عباس مخصوص بان بود ند وهر دو

از شدت تشنگی چون نوشید ند

فریاد کرده اظهار کرد شد

چون علی اکبر به پدر اظهار کرد

که هذا جدی رسول الله صلی

الله علیه واله وسلم قد سقانی

بکاسه الاوفی شربة لا

اظما بعدها ابدا

پس معلوم میشود

که علی را بد ست

محمدی

محمدی وچهرهٔ پرجلوهٔ احمدی سیراب کرد وهمچنین علی
در عالم طبع بود که ساقی براو چهرهٔ اما عباس در معرکه
بچه جلوه وبچه جا سیراب کرد زیرا که آنسرور از نهایت
کمال در پردهٔ سخن گفتن وقتیکه در میان شربهٔ کفن
برداشت که بپا شامد بعث و فرمود یا نفس من بعد الحسین
هونی گویا این شربتی بود که چون نوشید نهر
زندگانیش چنان بجرزند کانی حسین متصل شد
که عین او کردید که حضرت در بالین او فرمود الآن
انکسر ظهری وگویا علی اصغر بن از این اب شامید
بخنده جا داد مقامیم وصف قال الله تعالی
ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف
یعلمون بدانکه هر طالبی که بخواهد بمطلوب رسد اورا
مرکبی باید که همواره براو بنشیند وهیچ از پا
ننشیند وان مرکب همت جازم آن طالب است که
بهیچ مانعی از راه باز نماند تا بمطلوب رسد واگر
در راه خدنگهای جفا بارد به پیشانی وا گوید

در نهایت صفا بخرد دخم با نبوت نیاوردند و
برنگردانند والا طالب نخواهد بود معنای طلب
اینست و بس پس هر طالبی همت بسوی مطلوب
خود گماشته والبته دل از غیر او برداشته ولی
مردم در طلب سه قسمند بعضی طالب دنیا و بس
چنان بتحصیل دنیا همت دادند که آنچه غیر دنیا هست
از مبانی بر مبدا و اگر ایمان با انبیا و اولیا و بندگی خدا
منافی با دنیا باشد البته ترک میکنند و چون این زمان
دولت اسلام اوج گرفته و افتخار شده نه عار بلکه در
بلاد اسلام خروج از اسلام عار بزرگی شده از
این جهت مردم ظاهر اسم اسلام را بخود نهاده اند
و اگر بر گردد دو عار شود البته نخواهند قبول نمود
لذا بهره از فواید اسلام ندارند جز احکام دنیویه که
طهارت بدن و حفظ مال و جان است و در آخر
بچنین اسلام هیچ فایده مترتب نیست پس این اسلام
از امور دنیویه است نه دینیه که منافی با دنیا باشد و

[illegible] خواهد بود

اهل

اهل دنیا پست بزرین همتها است زیرا که مطلوب
ایشان پست ترین مطالب است و پستی و بلندی همت با
پستی و بلندی مطلوب است چه خود همت امر پست
پستی و بلندی ندارد پس آنچه میگوید همت بلند دار
یعنی بچیز بلند همت گمار زیرا که همت هر یک از موجو
میزان دارد که بر تر نمیکند مگر انسان که هر چه همت
گمار داو را در یابد که هیچ چیز از احاطه همت بلند
انسان بیرون نیست پس همت هر موجودی باندازه
قوت اوست و قوه انسان باندازه همت اوست
اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و گر گوئی
که نتوانم برو بیرون که نتوانی زیرا که استعداد انسان
پایان ندارد و قوه او را انتهائی نیست پس انسان
با این استعداد اگر همت خود را منحصر بدنیا سازد
کمال کم همتی و پستی فطرتی خواهد بود و لایق
هیچ عنوانی نخواهد بود لذا خدا پیغمبر خود را
امر فرماید که اعراض کن از اهل دنیا و واگذار

انسانرا

البا بود که بخورند و لذت ببرند از دنیا و آخر

نمی‌خواهند دانست که چه بایشان عطا کرده اند و خداوند

امر دنیا را قلیل نامید قل تمتع بکفرک قلیلا

قل متاع الدنیا قلیل و حضرت امیر علیه السلام فرمود

والله لدنیاکم اهون عندی من عراق خنزیر فی

ید مجذوم عراق بفتح استخوان بی گوشت را

گویند که ذاتاً هیچ لذتی ندارد و علاوه که

استخوان خوک نجس العین است و لو فرض که لذیذ باشد

چون در دست شخصی جذام دار است عاقل با او

رغبت نکند بلکه کمال نفرت دارد و این حدیث دلالت

دارد بر اینکه هم مقتضی طلب دنیا نیست و هم

مانع عظیم در او موجود است و ادله عقلیه و آیات

و اخبار و تجربیات در مذمت و پستی دنیا بسیار وارد

ار دنیا قوای تن است بعضی دیگر از مردم

طالب آخرتند و دنیا را واگذاشته و گذشته اند

و همت بعبادات و ریاضات بسته اند بهار را عبادتها

نامند

نامند گرچه از طالب دنیا بلند همت ترند ولی
هنوز پست همتند که فرمودند طالب الدنیا مؤنث
وطالب العقبی مخنث وطالب المولی مذکر مخنث
انرا گویند که صورت مردان دارند وسیرت زنان و
بعبارت دیگر احوال مردان دارد ولی بکار نزنند وطالب عقبی
چونکه از دنیا گذشته صورت مردان دارد والتزام
پیدا کرده چه فدا باشد در راه خدا ولی چون بعد ازینکه
رو بمولی نمود پس در رحمتها از فیض مولی باز ماند که
اهل دنیا باشند شریکست وخواجه طوسی در
اوصاف الاشراف لحاظ این طایفه را تشبیه کرده بکسی که
او را فردا وعده مهمانی خواهند داد امروز هیچ نخورد
که فردا بسیار بخورد واگر وعده خواهند این حال را
از او دانند البته او را بدوانند وخدا که وعده ما را
بنعمتهای بهشت خواسته عالم السر والخفیات است پس
وافضیها خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش
بین بجنت میگریزد از در تو یارب شعورش بین

بعضی دیگر پای همت را از دنیا و آخرت بالاتر
گذاشته اند و غیر خدا را که جز پندار چیزی نیست از
میان باستانی برداشته و لوای تجرد افراشته که هر دو
عالم را از نظر انداخته و نقد کونین را در نرد محبت
بیک دیدار حضرت دوست باخته اند و غیر از خدا
هیچ نخواسته اند و سود دو عالم با اینطایفه است
از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست
کلی کاستن و این همت که چه بلندترین همتهاست
ولی هنوز این همت را هم درجاتست و انسان باید
طالب درجه بلند باشد که مردان از همت بلند
بجائی رسیده اند وَفِي النَّبَوِيِّ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ
الْهِمَمِ خدا دوست میدارد همتهای بلند را و هرچه
بلند باشد بداند که هنوز از او بلندتر هست
که بالجمله خود را مبین که رشته تا منتهی شود
همت بلند و نهمت ارجمند سربلند صفهای انجا
هادی عباد و مقتضی رشاد و باسداد حضرت

محمد

محمد مصطفی صلعم صاحب ما زاغ البصر و ما طغی
و مخاطب لسوف یعطیک ربک فترضی کرده
مسابقت در میدان بلند همتی از همگنان ربوده
و در بستر وحدت اضافت و بی مانندی فردیت
غنوده و دست هر بلند همتی را از دامن رسائی
همت بلند خود کوتاه نموده و سیر هر کسی نقد همت
اوست پس معراج او بلندترین معراجها کرد بلی
و گویند که خدا از همت بلندان سربلند در بهشت
برین سیصد و شصت هزار براق صرصر تک بی
همتک آفریده که مجسم همت باطنهٔ آن پسندیده است
و کوچک ترینها آن براق بود که شب معراج بر زمین
فرستاده شد چه گنجایش زمین بیش از او نبود
با وجود این در حمل نبوتش که خود آن سرور بدین مضمون
لو اذنت لها لجالت الدنیا و الاخرة فی طرفة
عین که بملاحظهٔ آنات نائی میدان عالم طبع
زمام براق را محکم گرفته بود والا هر دو سرای

سبک گام در مینوردید با وجود این هر گام
براق از زمین تا آسمان بودی که پانصد سال راه هست
و آنکه در اخبار رسیده که از حمار بزرگتر و از اسب
کوچکتر و بقدر استر بوده اشاره است بمقام اعتدال
براق که مظهر اعتدال آن سرور است که استر میانه
مرکوبات معتدل است و نیز نه تیز و دونده و نه آهسته
میرفت بلکه بصورت آهسته رفتن باندازه دویدن
اسب راه میبرید و همت بلند آن سرور در عین
حفظ صورت بشر جمیع مراتب معنی را میپیماید و نیز
اشاره بمقام اعتدال است آنچه در اخبار آمده
که چشمهای براق در قدمش بود و باندازه دید
خود قدم بر میداشت یعنی از افراط و تفریط بری بود
نه تند رفتی که غالی باشد و نه عقب میماند که قالی
باشد باندازه علم عمل و بمقدار دید سیر و بقدر
رفتار گفتار و وجد باطن اظهار داشت و این
نشأه محمدیه است که وسط نشآت امکانیه است

دیک

و بعد دلیل نقلی بر کوچکتری این براق از سایر
براقهای محمدیست ان احادیث است که میفرماید در
اثنای راه براق از رفتار ماند و حضرت سوار رفرف
شده تا انکه رفرف نیز ماند و چه قدر شبیه است
این براق باسب مرتجز حسین و رفرف بجناح
که معروف به ذو الجناح است ولی صحیحش جناح است
کان عارج معارج شهادت در میدان مصیبت
اول سوار مرتجز بود تا انکه ان حیوان از زیادی
زخم جان داد و هنوز انحضرت از عروج مصیبت
نه ایستاده پس سوار جناح شد در بلند همتی جناح
دو فقره بس یکی انکه میان شریعه اب نخورد تا حضرت
نه نوشد پس هر دو تشنه بیرون امدند و دیگر انکه
انحضرت را از غلبهٔ شوق بدیدار دوست تاب سواری
نماند که میخواست سر بعجز از مرکب سر کند میل
بافتادن نمود ان حیوان هنوز استقامت میکرد
و نمیگذاشت که انحضرت بیفتد تا انکه اشاره از
جانب

جانب خود آنحضرت شد وانجوان را مرخص
نمود **مقام چهارم** در آنزد باد نور احمدی
شد دیج در معراج قال الله تعالی یا ایها المدثر
قم فانذر بدانکه ولایت نور الهی است کرد
هزار پردهٔ بشریت جسمانیت پنهان شده ودر
عالم جسمانیات ظاهر کردیده تا اهل عالم بنوانند
اورا بواسطهٔ این پردهها ببینند واکر بی پرده بروز
مینمود هراینه کوهها عالم از هم میپاشید ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ولو انزلنا
هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
من خشیة الله وتلک الامثال نضربها للناس
باطن قران همان نور ولایتست چنانچه صورت
ولایت همین قرانست وتلک الامثال کویا اشاره
بمقام بشریت اولیا باشد کاینه تمام نمای نور
ولایتاست ومثل بفتحتین بمعنا مظهر و نماینده است
ومقام بشریت اولیا چون جسم متخلخل است

خود انگشت مبارک را از شکاف در بیرون میکرد که
آن دو بزرگوار بنور یک انگشت چندین قدم بروشنائی
راه طی میکردند و در شب معراج که از این عالم خواست سفر کند
کم کم پرده از نور جمال آن بزرگوار برداشته میشد برای منع
از ظهور نور این عالم بود که تنگنا و ناقص بود اذا زال المانع
عاد الممنوع پس باندازه استعداد آنها پرده برداشته
میشد با وجود این در اول شعشعه این نور نتوانستند
طاقت بیاورند چنانکه در روایت معتبره مفصلا در غایة
المرام و در بحار که چون نور محمد آمد و رسید بآسمان اول
با آنکه ملائکه باستقبال آمده بودند بطاقت شده فرار
کردند و در گوشه آسمان پنهان شدند و گفتند سبوح
قدوس این نور خداست تا اینکه جبرئیل نزد ایشان رفت و گفت
این نور محمد است پس بدلالت و قوه جبرئیل جمع شدند
و پیش آمدند سلام کردند و اول احوال علی را پرسیدند
و گفتند علی کجاست فرمود در زمین جا خود گذاردم
و هکذا در هر آسمانی اول احوال علی را پرسیدند هم خدا
اول احوال علی را پرسید فرمودی جای خود گذارده
وا آمده عرض کرد علی را پس از اینکه اهل آسمان اول از این و

قرار

فرار کردند معلوم میشود که آن نور بیشتر ازان بود که رد
زمین ظاهر میشد که مؤمن و کافر میتوانست ببیند
و نیز در همان روایت است که چون از آسمان اول گذشت چهل
زنجیر از نور بر محمل آن بزرگوار اضافه شد که ملائکه میکشیدند
و میکشیدند تا با آسمان دوم باز اهل آنجا بی‌طاقت شدند
و فرار کردند و گفتند که این نور خدا است باز جبرئیل ترس
ایشانرا جمع کرد چون از آنجا گذشتند باز چهل نوع
اضافه شد و اهل آسمان سیم نیز فرار کردند و هکذا
در هر آسمانی چهل نوع نور اضافه میشد و اهل آن
آسمان نیز فرار میکردند و دیگر دنبال آنحضرت
نمیتوانستند بروند و الا همه آرزو داشتند که در
آن سفر بروند و این بود که هر چه بالاتر رفت ملائکه
کمتر شدند و عقب ماندند تا آنکه کسی باقی نماند حتی
جبرئیل و او هم نزد سدرة المنتهی که آخر عالم فرق و اول
مقام جمع است باز ماند عذر خواست حضرت فرمود
برادر چرا نمیآئی عرض کرد معذورم لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً
لَاَحْتَرَقْتُ اگر بقدر انگشت بالاتر بپرم و بال
من با آتش جانان میسوزد که حد وجود من همین است

المنظور

النظور لا بجاوز طوره والمتأن لا يشغلك شأن
ومطلوب الوجود نوئی که طیار هوای لامکانی وسیار
فضای امکانی و این حدیث گرچه بظاهر منافی است
با ان حدیث که وقتی حضرت در ابطح که بیابان
مکه است بجبرئیل فرمود که صورت اصلی خود را بمن
بنما عرض کرد طاقت نیاوری حضرت اصرار فرمود
جبرئیل خود را ظاهر ساخت با ششصد هزار پر که
هر پری مشرق و مغرب برابر کرد پس حضرت بیهوش
شد جبرئیل اندر جبروت امد زین قصص بیهوشی
خاصگان اندر اخص یعنی بیهوشی که نسبت خاصگان
در اخص که بالاتر از انها ست پیدا شود ولی در واقع
منافات ندارد زیرا این حکم نسبت بمقام بشریت و
حدیث معراج نسبت نبوت و ولایت باطنیه است
بیهوش شونده جسم عنصریست و بیهوش کننده
جمال باطنی ۱۳۲۵

هنا تم کلامه

فی المعراج و بتلوه فراید ملتقطه
۱۳۲۵
من کتاب المسمی بکنوز الفراید سنه

الفریدة الثامن و العشرین

من ثالث مجلدات کنوز الفرائد

من مصنفات حضرة المستطاب الحاج شیخ عباسعلی

القزوینی الملقب بمنصور علی مدظلہ العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

فریدة فی عروج علی ع الی السماء اخبار فی المدینة عن ابن

مسعود قال اتیت فاطمة فقلت لها این بعلک فقالت

عرج جبرئیل الی السماء فقلت فیماذا فقالت ان نفرا

من الملائکة تشاجروا فی شیئ فسئلوا حکما من الادمیین

فاوحی الله الیهم ان تخیروا فاختاروا علی بن ابیطالب ع فی

البحار ان جبرئیل نزل علیه ص و قال ان جماعة من الملائکة تستأذن

علیک لیستاذنوک فی رفع علی ع للمحاکمة و ذلک انهم تنازعوا

فی امر فاوحی الله الیهم ان ارضوا حکما فقالوا رضینا بعلی

فقال تع فلیدخل جمع منکم الجنة و یاخذوا سریرا صنعته

بیدی و یفرشوه باحسن ما یفرش و یضعوا فیه الوسائد

فینزلوا علی حبیبی فیستاذنوه فیرفعوا بولیی فاقعدا علی

ذلک السریر لیحکم بینکم فاذا بالملائکة و بایدیهم السریر

فسلموا واستاذنوا واجلسوه ع علی السریر و صعدوا به

ثم انزلوه کذلک و ردوه الی النبی ص و عرجوا فقال النبی

یا علی

یا علی ماذا جئت به فقال ع ان الله یقرئك السلام و یقول
و كذلك نرفع درجات من نشاء وفوق كل ذی علم علیم وایضا
عن عمار انی افتقدت علیاً فی المدینة ثلثة ایام فاتیت ام سلمة
وسئلتها عنه فقالت هو فی الدرجات قلت وما الدرجات
قالت ظننتك اعلم من هذا فادخل المسجد فستراه فدخلت المسجد
فاذا بساجد یسطع منه النور الی السماء واذا بعلی ع نزل من
السماء فی غمامة بیضاء وسیفه بیده فقام الیه الناس واعتنقه
واخبره باشیاء ثم قال انی صعدت الی السماء فقال بلغ سلامی
الی الملائكة فصعد فاتیت الیه وسلمت علیه وسئلته این كنت
فقال ع فی السماء كنت احكم بین الملائكة فقلت ومن [illegible]
فقال ع هو ملك الارض حكی باخبارها وصعق كذلك یفعل
كل یوم وایضا كان ع قاعدا فی مسجد الكوفة وسیفه معترض
علی ركبتیه اذ صعد بجثته فعود الی السماء ثم نزل فسئلوه
فقال حكمت بین الملائكة ونزلت فقیل له امر السموات الیك
فقال ع نعم ولا یزول ملك عن مقامه الا باذنی اقول وعروجه الی
السماء لیس بعجیب فان نجی الله ایاه فی الارض اعجب منه فان نزول
النفس المطلق الی عالم الطبع اعجب من العكس وكاشف عن خصوص
النشأة المحمدیة كما قال ص ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی كذلك

عالم

عالم الطبع بالنسبة الى العوالم الغائبة كالليل من النهار
والنبى ص عند احد الكون فى الليل عنده فزاده انى مع ربى
عند ربى ثابت فى عالم الطبع ما صعدت اليه بل هو جاء الىّ
واتغذّى بالغذاء الربانى الذى لا يعرفه الا هو ثم بلا
واسطة فى عالمى الجسمانى وهذا هو الفرق بين يطعمنى
ويسقين منه وبينه من ابرهيم فانه ما قال انى بيت بل قال انى
ذاهب الى ربى سيهدين والعروج هو مقام ذاهب الى ربى
فالنجوى فى الارض اعظم منه واخبار النجوى تزيد
على عشرين وهى لما نفسا احدهما انه ص ناجاه طويلا
فلما سئلوه عن التطويل ولبس بوفهم فانه كان فى المعركة
وطرحى لو طمس قال ص ما انجيته ولكن الله ناجاه
والاخرى ان الله تعالى ناجاه بلا واسطة وكان النبى ص
بعيدا عنه فى الظاهر فاخبره بذلك عن الصادق
عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم لاهل الطائف

لا بعثن اليكم

لا بعثن الیکم رجلا کنفسی یفتح الله به فتشارف الناس لها فلما اصبح دعا علیاً فقال ص اذہب الی الطائف ثم امر الله النبی ص ان یدخل الیها بعد دخول علی ع فلما صار الیها وکان علی ع علی راس الجبل فقال رسول الله ص اثبت اثبت فسمعنا صوتا مثل صریر الرحی فقیل یا رسول الله ما ہذا قال ص ان الله ناجی علیاً وعن حمران قال قلت لابی عبد الله بلغنی ان الله تعالی قد ناجی علیاً فقال اجل کانت بینہما مناجاة فی الطائف نزل بینہما جبرئیل وعن ابن رافع قال لما دعا رسول الله علیاً یوم خیبر فتفل فی عینہ قال لہ اذا فتحتہا فقف بین الناس فان الله امرنی بذلک فمضی علی ع وانا معہ فلما فتح خیبر وافتحہا وقف بین الناس فاطال الوقوف فقال الناس ان علیاً یناجی ربہ فلما مکث ساعة امر بانتہاب خیبر فاتت النبی ص فقصصت علیہ فقال نعم ان الله ناجاہ یوم الطائف ویوم عقبة تبوک

نزوله ويوم خيبر اقول انظر كيف قلب النبي صلى الله عليه وآله وسلم ك
الناس ان عليا يناجي به بقوله ان الله ناجاه
فان مفاد الاول انه عرج اليه وابتدأ اليه ومفاد
الثاني انه ثم نزل عليه وظهر له وتقرب اليه وابتدأ
كلامه ولفظ يوم الطائف الى الاخر كانه زائد من
لفظ ابي رافع وعنه ايضا قال لما بعث النبي صلى الله عليه وآله ببرائة
مع ابي بكر انزل الله تعالى من ناجيته غير مرة وبعث من
لم اناجيه فارسل واخذ البرائة منه ودفعها الى
علي عليه السلام فقال له علي عليه السلام اوصني فقال ان الله يوصيك
ويناجيك فناجا الله يوم برائة من مثل صلوة
الاولى الى صلوة العصر وايضا بعد ما قال له
النبي صلى الله عليه وآله ليلة اسري بي ما وطئت موطئا ولا قلت
ولا سمعت الا وانت معي سمعته وعلمته وذلك
في اخبار مستفيضة لعيون عروج جبرئيل وانما العجب كيف نفسا
معراج ولاه المظلوم فان له عروجين جسمانيا هو
ان عرج جبرئيل به طفلا الى ذروة الملك كما ذكر فاذ علو
المحبة

وابن اخوك حتى يقول عند النهر لعلقمي وابن
ابن اخيك حتى يقول في حجلة العرس وابن
رضيعك حتى يقول دفنته وراء الخيام وابن اختك
زينب حتى يقول ها هي تنتظر الاسر والذلة وابن
ولدك علي حتى يقول ودعت جده قرب الخبا
ثم هل تركت ادع الله فلما دعا به حتى يجيب هذا
النداء ولده السجادة بان يدفن اخاه تحت رجلي
ابيه فينظر الزوار الى يوم القيمة الى قبرهما المستور
كيف حط الابن راسه في رجلي ابيه وكيف
احد الان النظر الى جراحات جبينه وراسه

الفريدة الاحدى والثلثون الالف من سمط الفرايد
قد عقد في تاسع البحار باب لتحف الله الى محمد وعلي و
اورد فيه نيفا وعشرين حديثا كلها غرر وما نقلنا عن المدينة
منها في غزوة الطائف قال انس فبينما نحن بخيامه فادخل يده
تحتها فاخرج رمانا فجعل ياكل ويطعم عليا فهم مقيم بانصاف
فقال لهم هكذا يفعل كل نبي بوصيه وعلى الا قران النبي
مصها حتى لم يترك منها شيئا فقال انها الا بذو قها الا
نبي

اخرج الرمان وفيها ان النبي ... تحتها ...

نبي او وصي وعنه ايضا ان جبرئيل اتى محمدا برمانتين

من الجنة فاعطاهما اياه فاكل واحدة وكسر الاخرى

اعطى عليا نصفها فاكله ثم قال التي اكلتها هي النبوة ليس

لك فيها شيء واما الاخرى فهي العلم فانت شريكي فيها

وعن صعصعة قال امطرت المدينة ثم صحت فخرج النبي الى

صحرائها ومعه ابو بكر فاذا بعلي مقبل فقال مرحبا يا حبيبي

القريب ثم قرء وهدوا الى صراط الحميد قال انت يا علي

منهم ثم رفع راسه الى السماء واومى بيده الى الهواء

اذا برمانة تهوي عليه من السماء اشد بياضا من الثلج

واحلى من العسل واطيب من رائحة المسك فاخذها ومصها

حتى روي ثم ناولها عليا فمصها ثم قال يا ابا بكر لولا ان طعام

الجنة لا ياكله الا نبي او وصي لاطعمناك منها وفي خبر اخر

فسلم الامر لربك تطعم في الاخرة ان قبلت وتمسكت وان كذبت

وجحدت فويل يومئذ للمكذبين ان عليا وشيعته في ظلال

وعيون الى قوله فويل يومئذ للمكذبين وعن المناقب خرجنا الى وادي

العقيق نزل منه من السماء فيه رمان فاخذ علي وجعله في

يكمه

بمكة فلقاها السائل فاستحيى علي واراد ان يعطيه فلم يجد

في كمه شيئا فلما مضى هو وجد علي الرمان في كمه اثوابه

وجوه من الاعجاز فالرصاصة الثنا وعن الباقر انه لما في

انعب النبي نفسه في عبادة الله والشكر لنعمه في الطواف كان

معه في الكعبة فانطلقا في ليلة مريدان السعي فلما هبطا

من الصفا وصارا في الوادي غشيهما نور فاضاء وجباهما

وخشمت بصارهما ففزعا فادتفعا عن الوادي فرفع الحسن

راسه الى السما فاذا برمانتين على راسه فتناولهما فادهما

الى النبي فقال هما من قطف الجنة فلا ياكل منها الا انت

على فاكل احدهما واكل على الاخرى اقول الكلام ههنا

الاخوين بما منها الابنا في اكله بصفه الحسن المتقدم لانه يمكن

ان التنصيف انما هو للشركة في العلم والمشاركة في الامور

ليس نحو المناصفة يكون كلا شريكين فاتذا التنصيف

والظهور في مجلسين فكل مجلس ولحد تمام ما

ويمكن ان يكون كلا الرمانتين ههنا صورة

واحدا حدا واحدا فكان نعلم كل كله الاحر

قال

قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله يوماً وفي يده سفرجل فجعل يأكل
ويطعمني ويقول كل يا علي فإنها هدية الجبار إلي وإليك
فوجدت فيها كل لذة فقال يا علي من أكل السفرجل ثلاثة أيام
على الريق صفا ذهنه وامتلأ جوفه حلماً وعلماً ووقي من كيد
إبليس وجنوده أقول لعل كل لذة يحتمل الكلية بحسب الكيفية وبحسب
الكمية أي لذة كل شيء من الملذات الظاهرة والباطنة فإن نعم
الجنة من قبيل كل شيء في كل شيء كما في الأخبار وعن عائشة أن النبي
بعث علياً يوماً في حاجة فانصرف إليه وهو في حجرتي فاستقبله إلى
وسط الحجرة وعانقه وأظلتهما غمامة سترتهما عني ثم زالت وفي يد
رسول الله عنقود عنب أبيض وهو يأكل ويطعم علياً فقلت
يا رسول الله تأكل وتطعم علياً ولا تطعمني قال هذا من ثمار الجنة لا
يأكله في الدنيا إلا نبي أو وصي ومنها عن المناقب أنه لما أسري
برسول الله هتف هاتف في السموات ان الله يقرئك السلام ويقول
اقرأ على علي بن أبي طالب مني السلام ومنها عن الأمالي انه جاء النبي
فأتى الكعبة فتعلق بأستارها فقال رب بحق محمد لا بحق محمد الأكرم

كلا فاكلا ثم احضر طستا وابريقا وقال يا رسول الله قد امرني الله
ان نصب الماء على يديك فقال النبي افعل ما امرك الله به ثم اخذ
الابريق فقام يصب الماء على يد المصطفى فقال علي انا اولى ان اصب الماء على
يديك فقال ان الله امرني بذلك فكان كلما يصب الماء على يديه لم يقع
قطرة في الطست فقال علي اني لم ار شيئا من الماء يقع في الطست
فقال ان الملائكة يتسابقون على اخذ الماء الذي يقع من يدي فيغسلون به
وجوههم يتبركون بها [illegible] وفي هذا الخبر اسرار كثيرة منها ان المرآتين اذا
تقابلتا اشرق فيهما صور غير متناهية اذ ينعكس شعاع كل منهما الى الاخرى
ويعود بعضها الى الاولى وهكذا في كل آن ينعكس ويعود واي مرآة اصفى
واوسع [illegible] على [illegible] المقابلة كان اكثر ممكن فانه لا نهاية في
الامكان الا انعكاس الانوار وتطابق الآثار ويفيض منها النعم الجسام
التي يتحملها كل الانام فمنها الرطب لتانك عليهما فان الورادات
الغيبية والنعم الطيبة اذا اجتمعت نزلت بهذا العالم تصوغ لنا
ثمرة الرطب لانه الذ الثمار طعما واقويها مزاجا واكثرها نفعا لانه
الطف [illegible] وافضلها [illegible] واكملها مرتبة لانه برزخ بين النبات
والحيوان وهذا البرزخ اقصر [illegible] غلب الحيوان لكونه [illegible]
كالا الحيوان [illegible] فاقد التمام صفاتها الرذيلة وقد يتصور بصور النبات
التي هي دون الرطب في تلك المرتبة نوع غيره كالعنب [illegible]
الباطن ومظهر الباطن من كل [illegible] ويخرج الاشياء من القوة الى الفعلية
مدة الاستعداد [illegible] الاثر الى الحياة [illegible] جميع صفات [illegible]
المكنونة وقواه الطبيعية [illegible] كانها حطب [illegible]

الرطب